

عَوْنِ صَنَاعِ مَكِينِ وَ مَكَانِ فَضْلِ خَلْقِ وَ جِهَتِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَبَّائِهِمْ إِلَّا بِرَحْمَةِ الْكَافِرِينَ

هَدَايَاتُ الْغَائِبِينَ

ماہ شہریار ۱۲۹۲

ویر و رنسر پید ہر خدائی شمس الد احمد حب در کلہ از شاہ باہا - در لہ قوت
مصفیہ حیدر پید ہر خدائی شمس الد احمد حب در کلہ از شاہ باہا - در لہ قوت

در قومی پس لکنہو واقع چوک مطبوعہ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8495

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس بیقیاس آفریننده را سزاوارست که انسان ضعیف البیان خاکی را عقل و فراست و ادراک و دراست عطا فرموده خلعت فاخره اشرف المخلوقات پوشانید و علم حکمت و ادب بخشیده از صنعت و حرفت گوناگون و سیاست مدن بو قلمون که انتظام سلطنت و خانه داری و تدبیر سنازل و دشکاری منحصر بران است بدرجه اعلی رسانید و چون انسان مشتق از آتش است با هم محبت و اتحاد و او که از تهذیب پسندیده و اخلاق حمیده با اتفاق یکدیگر با نظام کار دینی و دنیوی پردازند و انتظام کارهای تجارت و زراعت و انواع صنعت و حرفت و غیره که تنها امکان ندارد و با لغت و مودت و ارتباط با همی باشند و وجه سازند زیرا که بغیر اعانت دیگر و بل با ارتباط با همی امری از امور دینی و دنیوی شدن نمی تواند حتی که انسان بلا اتفاق با هم دست و پا و چشم و گوش و عقل و ادراک و فهم و هوش خود کار نمی تواند کرد چه جائی نا اتفاقی با دیگر و نوعت و ستایش مرسل مقبول خاتم النبیین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین را رواست که ضلالت و گمراهی ما عاصیان از چراغ رهنمایی و هدایت منور ساخته براه راست و صراط مستقیم آورد و بموجب حدیث شریف

بُحْبُوحَاتِ الْكَوْنِ مَكَارِمُ الْخَلْقِ یعنی من بر رسالت براسے این امور عظیمه ام که مخلوق را
 حضائل حمیده و اخلاق پسندیده تعلیم کنم از مغرب تا به مشرق بفضیاء تعلیم شریعت و طریقت
 تاریکی کفر و منکرات و لظاف از دلماسے عالمی چنان برو که هر یکی از اعمال خیر و افعال نیک
 ماده صلاحیت و ارتباط با هم پیدا کرد و از منوال طوایین شریعت که حاوی بقوا اند دارین آمد
 هر کس از است بخصائل اتحاد و آتلاف حسنه آراسته و بغض و حسد و کینه از میان برخاسته
 از ظلم و مروت و سخاوت پیراسته شد و به تعلیم ظاهری و باطنی علما و فقرا اقلوب مؤمنین بفضیائے
 علم و فراست چنان منور شد که تاقیاست این دین محکم و شریعت مستحکم خود ابدانه چنانچه
 براسے همین ارتباط و اتفاق حکم است که در هر عرصه مسلمانان ناز و چنگانه با جماعت گذارند و بروز
 جمعه در جامع مسجد مردمان شهر کجایان زاد سازند و بر روز عیدین مخلوق شهر و قریات فراهم
 شده نماز آن روز سجد و یوم حمید و انانید اینین اجماع علاوه اتفاق و اتحاد و باهمی شوکت
 اسلام مسلمانان ظاهر است خدا تاقیام دنیا و دین محکم روز افزون و مستحکم کند بعد به بر بنیام نظیر
 گلشن آریان منبر و کمال و حد یقیمه پیرایان علم و افضال پوشیده بسا که درین ایام ^{مستقیمت}
 انجام که باین معدلت و فیض نصفت تر بد و خواتین روزگار غمده رئیس ذیوقار قحاک و ج
 ساره فوق سری بخش تاج امارت پایه افزای سریر ایت کوشیروان داد فریدون
 نهاد و کوه تمکین فلک تنریمن مهر سپرد او گسری سپهر مهر رعیت پروری و آراستم سکندر
 علم خباب سری بهارانی صاحب دام اقبال اندر میسر ریاست بطرام بود افاض علی العالمین سوره
 و احسانه عالمی هم آغوش شاهد کامرانی و جهانے همدوش ناظوره شاد و نامیست بخاطر فاقه
 کترین عباد و صمد سید مسالیرین احمد ساکن سندیلک او ده چنین گذشت که چون
 رسوخیت و خصوصیت از خباب رئیس ذیوقار حاتم شعار داشتند ازین کتاب را که مشتمل
 حکایات لطیف و حالات صحیح و فصیح و پندیر است ندرچر اذع و دومان اقبال شمع
 شبستان اجلال قره باصره از مجندی غره ناهیه سر بلند می شمشاد چنین دولت گل گلشن

حشمت مصدر اخلاق حمیده منظر اطوار پسندیده رفیع الشان منبع المکان مهارت ان و هو
جناب مهارت و جگر و قوت پرشاد و صاحب بهادر اقام القدر قدره به کمال ادب کنم لهذا این
اوراق پریشان شیراز جمعیت رسانیدم و به هدایت الفالین موسوم ساختم اگر
در محفل بهار منزل آن نوباد و گلشن دولت آب و رنگ یا بد زینت بلند و طالع چرخند
کیفیت سیاحت ممالک و موشام و هندوستان که از زمان سیاحتی شنیدم

شبی در مکانی نشسته بودم که بجز غم و اندوه و کربس این من نبود و معاینه کتب تواریخ میکردم
چون حال آبادی و سرسبزی و شادابی ملک شام و حسن صورت و تنبیل اخلاق و طرز
معاشرت و نیک سیرت کسان آنجا و انتظام مملکت شایسته دیدم بدانغم پیچید که بغیر
سیاحت ممالک دیگران محض نا بخر و کار و از حالات زمانه نا آشنای و یکبار می ماند ضرور
است که سیاحتی کنم و به بینم که چه طرز معاشرت هر جا است و چگونه مردمان آنجا اوقات
بسر می برند بجا انسان کامل میهنند و بجا خاصیت بهائیم دارند و چه سان انتظام سلطنت
و تدبیر منازل است چنانچه از اجاب رخصت شده بعد سیر اکثر جاها به هند وستان
در شهر به بهمان سرافروکش بودم از سیاحتی که بهنام من بود و ملاقی شدم بعد تذکره
حالات ممالک دیگر او گفت که من بملک شام هم رفته بودم و سیر ملک مذکوره بخوبی کردم
آئین سلطنت و قانون تمدن و تدبیر منازل آنجا خوب است و حسن معاشرت هر یک
خوش اسلوب و مرغوب همه کسان باتفاق با همی کار تجارت انواع اقسام میسازند و
مروت و سخاوت و تنبیل اخلاق و مسافرنوازی و غریب پروری بحدی دارند با هر
نقدار و به سلوک و مدارات چنانکه باید پیش می آیند و دیندار می و انسانیت کایه فیضی
دارند و ملازمان نیز خیرخواهی و دیانت و امانت بکار خویش سرگرم و مصروف اند
هر جا که می رنجم از محبت و مسافرنوازی کسان آنجا دلم می خواست که همین جا اقامت
گزینم مگر چون غرض بنده دریافت حالات هر جا و سیر مملکت بود از هر کس طوعاً و کرهاً

رخصت شده بجای و گنجی رقم بعد گردش سالها سال براه کابل بنیچاک آمدم این ملک خوب سیر و شاد است
 است خصوصاً کشمیر بهشت پنجاب باید گفت باشندگان آنجا با مروت و فقیر دوست و خوش اخلاق اند پس از آن در کابل
 بمبئی و مدراس و کلکته سرگردان مانده و صعوبت ما برداشته به ممالک مغربی و شمالی و او و
 آمدم در شهر به بهمان سرافروکش بودم و وقت شب بسیر بازار و ملاقات مردمان و دیار و
 رقم ناگهان شور و غوغائے که صدایش بر آسمان می رسید وزمین از هیبت او برخورد می لرزید
 شنیدم و گفتم شمع این چه شوریست که در دور قمری بنیم به آفاق پرازد فتنه و سرنی بنیم
 دانستم که قیامت برخاست شاید حضرت اسرافیل صور دسید و وقت اِذِ السَّمَاءُ انشَقَّتْ
 در رسید تیران و پریشان هر سو و دیدم آخر بجائے رسیدم که صدائے هولناک می خاست
 مکنائے دیدم و سب و پرتکلف که در آن فرش ریشمی پر نقش و نگار گسترده بود و درشتی لب
 و فالو سها بر ضیائے آفتاب سبقت برده پائین او با عجب به گلها و رنگارنگ آراسته بود
 و روش او به فرش زمر دین پیراسته بر او بیخ ریاحین او شام ملا اعلی معطر می شد و دماغ
 قدسیان مغنیر بر سوز لرزفت و پرتکلف و نامیرے تکیه زده قلیان میکشید و در بر خود
 داشت که فلک با وصف چشمه مهر و ماه بحسن و جمال چنین محبوب و لطیف ندیده زیر آینه نگار
 او را یکتا زان آفریده بود و چپ و راست او جوانان نامهربان که قبائے زمین در بر داشتند
 و تا هائے مرصع بر نشترسته بودند پیش هر یکی شمع بود و غزلها میخواندند امیر می شنید و بر شهر
 آنها نعره واه واه و سبحان الله تا آسمان میرسد آسمان بحیرت از دیده هائے انجم سوے
 زمین میدید و زمین از هیبت آواز هائے هولناک بسوے آسمان می نگرید و میگفت شعر
 خدایا این چه طوفان است امشب به فلک برخوردش لرزان است امشب به صدای ساسین
 بلند بود که باز بخوانید و اللہ این کلام انسان نیست بلکه سحر چاه بابل یا جذب مقناطیس است
 که دل ما می رباید تعریفی که این کلام را شاید بر زبان نمی آید چون شاعر باز میخواند تا هائے
 مرصع بقف خانه میزدند و تحمید و آفرین میساختند و او دید این شور و ثغیب خود نقرین کردم

کہ کجا آمدی نہ جای ماندن نہ پای رفتن ناچار چون نقش دیوار بگوشه مکان نشستم بدل میگفتم
 که خدایا این چه بلاست که بر من نازل شده آیا این خواب است که بعالم رویا می بینم
 یا در حقیقت گلهامانے نامزدی از گلزار سخن می بینم الهی این مجلس شاعران است یا باد فزون
 یا محفل باد و بنگ نوشان در همین حصص بیص بودم که مشاعره ختم شد و هر یکی بهوش آمدن
 نیز این قصیده بامید مسافر نوازی در تعریف امیر خواندم -

قصیده

<p> گجاست ساقی غمخوار تا درین افکار درین مشاعره باید مرا منتهی خست گجاست و تتریز نگسار و مونس من گجاست کاغذ زرین کجا دوات و قلم اگر چه مرغ خیالم به بحر مدح میسر و لے بغوطه زدن بهتم کمر بر بست هزار شکریک بغوطه فکر من آخر خیال کرد دلم چون برائے درخت او مگر بخواست اجازت از من براه ادب فلک شکوه و غریه دن فریاد که بیت او شهر مجر و کرم آفتاب بدل و عطا شمتنه که اگر در مصاف تیغ کشد ز تیغ قهر او فسلر سیاب بگریزو کسی ندید سخاوت چنین که با افسوس </p>	<p> پیایم بد بد ساغر از من گنار که تا به سلک در آرم کلام گوهر بار رو و غم دل زارم از ان به بوس و کنار که تا به مدح نگارم قصیده در بار فرو گننده سوز فکر به چو بوتیمار بر آورد دل خواص تا در شهسوار بیافت و برج ز بحر معانی ذخار احاطه کرد قلم بر کلام چون پر کار چو یافت اذن به تحریر میکنم لفظار فگنده و لوله در طاق گنبد دوار سمائے جود و سخاوت سحاب گوهر بار قضا بلرزد و گوید که الا مان کرار ندیده چشم فلک ستمی چنین جزار کند خزانه قارون دمی بفرق تشار </p>
--	---

خوشامیر که غیر از نخت نام بیافت
 ز سبزه قمرینه و آداب محفل است اینجا
 چنان مکان که فرین شد ز نقش و نگین
 بزیر قصر چین پر ز سنبل و زر گس
 ز فیض باد بهار و قاطر رشحات
 شکب صبر زدهای عاشقان برده
 مسطر است دماغ از روایح گلها
 به بین بطرف چین نخلد باغ جهان
 ز نغمه پاکه درین گلشن است هر جانب
 و گر ترانه این شاعران خوش احسان
 مجال چیست که بلبل کند نوا سنجی
 اگر مجال کشاید زبان درین محفل
 گراست فهم که بر چستان برقص آید
 نشسته اند جو یک جا امیر و دلبر او
 اگر چه کردم اختصار در تعریف
 دعای شمس بهین است یا خدا هر روز
 و گر دعاست بدرگاه خالق کوین

مدام فتح نصیب است و طالع بیدار
 نشسته اند ندیان او بین و بسیار
 گرفت رونق فر دوس هر در و دیوار
 شد است باغ ارم از تو اتریا مطار
 شد است زینت هر شاخ از گل و شمار
 ترانه سخی بلبل نوا س موسیقار
 خرید مشک ز جلت به ناله تاتار
 بساخت گلده هر رنگ از گل و از مار
 شد است گنگ ز نجات زبان موسیقار
 نمودند زبان تدو قمری و سار
 ازین کلام سخن سخن بند شد منتار
 کلام سعدی شیر از زبانند قمار
 چنانکه وجد ملایک کنند بر شکار
 ز روشنی مه و زهره گشت لیل نهار
 بکن قیاس که مشتقی نمونه از خردار
 قران مشتری و ماه ماندا استمار
 ذلیل و خوار جانده دوی بد کردار

مصاحبان بسم کرده بچوای آغاز کردن سکوت نمودم هرگاه که حاسدے که اورا ملک الشعرا
 می خواندند اعتراضات بجا کرده گفت که این شاعری است یا باد فروشی اگر شوق شاعری
 است چندے از من بیاموز ازین گفتگو بیوده لرزه در اندام افت و گفتم -

ع او خوشترن گم است که از بهیری کند شعر آتکس که نداند و بداند که بداند چه در جمل مرکب

ابوالدیر بگوید: اول علم بیاموز و از شاعران اصلاح بگیر بعد از آن به کلام شو و در
البدیه این قصیده خواندم :-

قصیده

دیرین دور زمان دیدم زیاران قدردانی را
اگر چه شعر من بآنکته سبجان خوش نمی آید
نه نازم به کلام خود نه من داو سخن خواهم
خرد در بست زخمت خویش خالی شد دامن
حواس و هوش من بر جا کجا ماندند از پیری
مگر گویم ز حال شاعران حال یک نکته
نمی دانند یک شمه عروض و قافیه لیکن
اگر چه رسم بجز نظم را شاید کس نداند
عجب نبود که مهر و مه ضیا گیرند از انجم
چو کردم فکر چون شاعر شوم در عالم پیری
مشویدست و پاز غم بگیر این چار را محکم
ولی پندار این نخوت بد او خوش نمی آید
نمی ترسی تو شاید از بلا سئو قهر ربانی
اگر غر از خود خواهی تو غر و انکساری کن
شنیدی این صدای سمنس از آفتاب چه می آید

که هر سونبدمی سازند باب کامرانی را
مگر این خورده بینی می شمارم مهربانی را
نه من آموختم غوغا نه تقریر زبانی را
کجا یاد دلم مضمون کجا یاد معانی را
کلامم بهرزه گویی شد کجا یا بم جواسی را
شنوا ز من یقین دان و جویان این کاردانی را
براه چهل میدانند بجز خوان فغانی را
مگر گویم که می دانند ترسم بد زبانی را
قیامت شد بپاییند و در آسمانی را
بگفت با تلف اگر خواهی رسیدن کامرانی را
غرور و نخوت و بوجو یلیح و لنترا نی را
بیکدم افکند بر خاک تلج خسروانی را
برویت خاک بنزد تلخ ساز و زندگانی را
بترس از قهر او بگذر که خوش بیانی را
ازین صحبت خد کن ترک کن این شعر خوانی را

با شماع کلام همه جلستان نجوب شده بر خود پیچیدند و بفراطعیت و ربانان را حکم دادند که این
دریده دهن و نافهم و گسخت را بدرکنین چرا اینجا آمد و کدام این را در محفل ما راه داد اگر چه

صاحب خانه کم سن و ناتجربه کار و مفیده بود مگر خوش اخلاق و ذی مروت مصاحبان را ازین حرکت
بیجا منع کرد و گفت که در گذرید و زبان به پیوده کشاید این مسافر غریب لوطن تو وارد است طرز
مخفل شناسی دانند و بیشک قصور شماست چرا خندیدید هر چه گفتید شنیدید و در پیش خود نشاندید
عذرخواهی کرد و در هم تشفی بر زخم دلم نهاده رخصت کرد و باز به بازار آمده از دو کانداسه که باشند
فارس بود و سرگذشت خود عرض کرد و گفتیم که تمام عمر چنین مجلس عجیب ندیدم و این غوغای
غریب بر اشعار گاهو شنیدم چنین مشاعره نه در بزم میشود نه بعرب نه جاسه به هند اکثر جاهه هند
اتفاق شرکت مشاعره شد تعریف بر مضامین عمده و نازک خیالی شعر اهر جا است نه این شور
و شغب قیامت خیز و بتیمیزی شور انگیز و دو کانداسه گفت که بابا این پاکلانی است نه مشاعره کسی
و هیوش در آنجانی رود باین خیال که شاید کلاسه خلاف شان بر زبان آمد بیفاده محسوب شود
نه فهمیدم که پاکل کر میگویند نه لفظ عربی است نه فارسی نه ترکی نه هندی پرسیدم پاکل چینی
دار و بختید و گفت ای عزیز پاکل زبان انگلیزی دیوانه را گویند انگلیز ایران در هندوستان
جا بجا محسوس با بنا ساخته در آن مجنونان را بند می کنند اگر نبینی عجیب تماشائے هست کی می گویند
و دیگر می خندد یکی می سزاید دیگر می رقصد کسی خود را پیغمبر می گوید کسی دعوائے
الو بیت میکند کسی رام رام میگوید کسی تکذیب او کرده دعوائے او تارسی میکند یکی همچین
اشعار می خواند که تو شنیدی دیگر قافیه بندے شریکند که در کلام آنها دیدی و با همی
جنگند محافل محسوس آنها را جد کرده بجایه شان می نشاند این مشاعره هم نقل همان
پاکلانی است یکی ارسطو است و دیگر افلاطون یکی جالینوس است دیگر فیثوقوس
اگر بر اشعار تو اعتراض شد عجیب هست بر کلام سعدی شیرازی و حافظ قافانی و فغانی و غیره
اعتراضات میشود همه استادان متقدمین و متاخرین پیش آنها طفل مکتب بودند خوش قسمت
بودی که از آن مکان بجز زد و کوب برآمدی هر روز این مشاعره و ماغم را پریشان میکنند
و دیگر دو کانداسه تیرالامان میگویند این حال شنیده لاجول خواندم و شکر نبرد بجای آوردم

کہ بعزت و آبرو باز آمدم تو بے کرم کہ باز زدم وقت شوریدگی و خور فتنگی آہنایک پرچہ کاغذ
 بدستم آند عجیب خود نہادہ بیرون آمدہ بودم دران و و غزل نوشتہ بودند بر ہر شعر ہمیں غزل
 طوفان بے تمیزی و دواہ و دواہ و سہمان الدرد و مر جہا پہا بود بہ بنید کلام شاعر جدید نام
 کنندہ نام استاوان ہند چہ شگفتہ بھرست و چہ مضامین و کچپ ہستند۔

غزل اول غفور ملک الشعر لوصاحب امیر

یقین ہو گیا دل کو کہ ماہتاب آیا
 جواب آیا جو خط کا تو باصواب آیا
 یہہ کیا سبب ہو جواب تجھے اجتناب آیا
 پہر نہ کوئی عدم سے نہ کچھ جواب آیا
 نہ آیا یا مرے گھر میں اک عذاب آیا
 کہاں پہنسا تھا جو بانٹہ شہر آب آیا
 نہیں تھے گھر میں پانی کہہ کر ایشیا گیا
 تمہاری رہ سب جو شرما کے آفتاب آیا
 جو آیا کوچہ سے دلبر کے دل کباب آیا

ہماری گھر میں جو وہ رات بوجواب آیا
 گیا تھا یا رگنہ نامہ برشتاب آیا
 ہماری پہلو میں سویا کسے ہمیشہ تم
 بہت گئے تھے یہاں سے پیام لیکے مرا
 جو آیا گھر میں مرے وہ قریب بھی آیا
 کہاں گیا ہے وہ تقویٰ ہوا ہی کیا زہر
 کہ تو یار زور شب کو تم کہاں سوئی
 الہی تو بہ مقابل ہو چاند کے قدرت
 میں کیا بیان کروں غفور بیخ و بن

غزل دیگر غفور صاحب امیر

تو ہم بھی جاگو کہیں اور دل لگانے
 اگر جلائیے دل ہم بھی اب نہ آئینگے
 قیامت ہوگی بیاچھ کو گر دلائیے
 یقین جان ہم ہرگز نہ آئیں جانیے

کہو نہم کوئی جا کے گر نہ آئینگے
 یہ کیا سبب ہو ہمارا وہ دل جلائیے
 دوبا نیگا مڑا طوفان اشک عالم کو
 اگر قریب کا ہو گا گزرتے گھر میں

<p>یہ کیا سبب ہے شب ہجر ہو کھلائی بہت بنا تو میں نفل میں باتیں جان چہاں اگر یہ غصہ ہو شب نکال گھر سے مجھے اگر یہی ہو شب روز غیر کی صحبت پیونگامی نہ کبھی ہاتھ سے رستگاری اگر چہ ہو گوہرین منہ چہرے قریب بہت نہ مانی بات مری لوگ ہیں بہت کھلیگا آج نصیب پناؤ دیکھنا شب کو مرگیا تب بھی تجھے ہیں ہو غفور کہاں</p>	<p>ضرور ہونے اس چرخ کو ہلائیگی یقین مانے منہ کی ضرور کھائیگی یہ دیکھ لینا کہ وہ مجھ کو پھر بلائیگی جلا جلا کہ وہ ہستی سری سٹائیگی کبھی تو ہاتھ سے ساغر مجھے پلائیگی مگر یہ دیکھنا کتنوں کو ہم بھگائیگی میں جانتا ہوں نیا آپ گل کھلائیگی یقین ہو آج کہ وہ مجھ کو گھر بلائیگی مزار میں بھی فرشتے تجھے درائیگی</p>
---	---

ایں غفور بہان است کہ خود را ملک الشعراء میخوانند و دیگر شعراء آن جلسہ
 و نیز امیر مذکور اور شاعر یکتاے زمان می دانند بہرین سبب اور یا نحو لیا اگر دید و نتوخت
 بدعاش پیدای فوس کہ غزل ہائے دیگران نیا فتم ورنہ ساسعین را نیز کیفیت و جدی گوئی
 و لطف می بخشید مگر غزل ہائے استاد شستہ نمونہ از خود ارے است ہر گاہ کہ کلام او ستاویں
 است برین قیاس باید کرد کہ مضامین اشعار شاگردان چہ خواہند بود ہر چہ نوشتہ تم فخرے
 از حال شاعر بود حالاً سطرے چند در باب نافعی و کجروی و کوتاہ اندیشی و سفاہت امیر
 مذکور مینویسم حال او قابل عبرت دانایان روزگار است و باعث افسوس بر حال زار او

قصہ امیر مذکور کہ نامش فیروز نخب است از صحبت بد بزرنی عاشق شد

ہمہ کار تجارت بہ بہتری رسانید

در شہر مذکور تاجرے بود نامور و سر پر آورده کہ دران نواح ہمسرا و بنود جہاز ہای تجارت
 متعدد میداشت از چین و فرنگ و ترکستان مال انواع و اقسام بہ ہندوستان می آمد

و مال هندوستان بجا بائے مختلف می رفت همین یک پسر داشت فیروز بخت نوجوان با حسین
 زیبا منتظر خوش آئین تعلیم یافته علوم و فنون دنیا و دین بر حیات پدر خود به بندر گاه رسیده
 مال تجارت می فروخت پدر او حساب جزو کل از ملازمان فمیده زر منافع می اندوخت
 چون پیمان اجل پدر او بر نرسید داعی اجل را لبیک گفته روح پاکش بخت شتافت پسر گل
 مال و زر اندوخته پدر یافته حسب معمول بکار تجارت مصروف شد و حسب ستونال هندوستان
 با طراف و جوانب می فرستاد و مال دیگر مالک می طلبد و فروخته زر منافع بخزانه می نهاد چون
 یاران جو فروش گندم نانو نوجوان نا آرز سوده کار را به پدر و دیدند خواستند که نعمت غیر متعبر
 به تدبیر سر بگیرند مشورت با همی از جوان گفتند که چرا جان خود هلاک میکنی و جسم نازک
 تکلیف میدهی در عرصه هفته یکبار ملاحظه کاغذات حساب کافی است نه اینکه چون فروزان
 کار کنی و عیش زندگی چند روزه را بر هم زنی ملازمان و گماشته گان بر لے چه کار انداخت
 تنخواه میکنی نه هر جا همین دستور دیدیم که ملازمان با انصرام کار می پردازند مالکان تیر گاه
 افر و حساب دیده و دستخط خود بامی سازند امیر نصیحت یاران پسندیده به او و لعب مصروف
 شد یاران کتب مضامین عاشقانه فرا هم کرده قصص لیلی و مجنون و فریاد و شیرین و باراد و حسن و عشق و غیره
 و غیره پیش خواندن آغاز کردند چون طبیعت و مالک به خون شد و باغش سودا جا گرفت و عقل بهوش رفت شعر خوانی
 آغاز کرد و یاران تعریف حسن و نصیب زدن بازاری و آمدن طبیعت او بجا نب میسر شروع
 کردند و تائید کلام یکی دیگر میگردید که میگفت که او بغیر دیدن رخ زیبای تو خواب
 و خور گذاشته چون ماهی بے آب می پند بجای طعم خون جگر می خورد و بجای آب قطره بای
 اشک می نوشد مادرش چون این حال دید و راشل پرسی در شیشه به مکان بند ساخت
 و زنجیر پایش انداخت دیگر می گفت که والد عمر خود به چنین عورت حسین ماه حسین دیده
 و نه گاهی چنین زیبا منتظر شنیده ام به بخت و عشق تو شب و روز بگریه و زاری بسر می
 برد و از مهاجرت تو آه و فغان می سازد و یک به بخت و انوس به زبان راند که راست

میگوئی در حسن و جمال کیما نریمان است پرسی لای نسبت که باد نسبت در هم ماه از رشک و دافند
 و مهر از شوق دیدار و سینه فگار گویا خلاق عالم خاص براسه امیر آفرید اگر با هم نشین قرن
 السعدین شده گلهای مراد از گلزار سستی چنید این زو جین را آفتاب و ماه تاب تیر بخت
 بتیغ پیران نابالغ نیز بطبع زربجه و عمارت گذاشته راه کجروی پیووده بلای خلاف خدا شر یکا همین
 جلوه شده تعریف و توصیف زن و تفکار در حسن و جمال و عشق او بدرجه کمال با میرز یار کرد
 جوان نا تجربه کار به نشسته جوانی سرشار بود چون از هر جانب آوازه حسن و لفریب زن مذکوره
 و عشق او بجانب خودش شنید تاب و تحمل نیاورده طبیعت او تیر مائل زن مذکوره گردید
 و سوداے خام بدماغش پیچید جنون بخانه دل قدم نهاد و صبر و تسکین را رخصت داد و بسبب
 این شغفه تنه عشق از دیدار خیزد و بسا کین دولت از گفتار خیزد چون یاران دیدند
 که امیر دل از دست داده بقرار شد و می آرام ندارد و سر به بالین آسایش نمے گذارد
 دلش بیاد مشغوفه میوزد و بر بستر غمی پدید بعد از در بسیار و تحائف بیشمار او را حاضر کردند
 از صحبت زن مکاره و آواره شده شده نوبت به پیواری رسید و دست با سرف و از گریه
 نضاح زندگان هرگز نمی شنید چون مال اندوخته پدید آوردند پدید کرده قوت بازو و او
 پس اندوخته پدر را مال مفت و نیما پنداشته بیدریغ به یاران و زن مذکوره می بخشید و
 بعالم بهوشی و باده نوشی نمیدانست که مال از کجای آید و کجا میرود در تجارت فائده گردید
 یا نقصان شرم و حیا را رخصت کرده شب روز بهین دور ساغر صحبت یاران و مشغوفه
 میکند زانید چون کارندگان و گماشتگان مالک خود را زخمور بخار غشست و مدد هوش با غفلت
 یافتند دست طمع دراز کرده که بر خیانت بر بستند و جمله مال و متاع به قبضه خود آوردند و نوبت
 بانبار رسید که چهار یا فرخت شدند تا هم چشم امیر و انشد و از خواب غفلت بیدار نگشت مگر
 هنوز قدر رے اندوخته پدر باقی است اگر این مصارف بجا و بیدریغ هستند در عرصه قلیل
 او هم میرود بمصداق این شعر ابله کور و زروشن شمع کا فوری نهد

زود بینی کشی شب روشن نباشد و چراغ به انگاه بجز انگشت حسرت گزیدن و بجز ت سبک
 افعال قبیحه خود دیدن فائده نخواهد بخشید و این یاران خواهند زرو مال که در عیاری کمال
 دارند راه خود با خواهند گرفت آنوقت نه یارے خواهد بود نه غمخواری نه زن فاحشه نه جان
 نثارے و همین یاران و مصاحبان بجائے خود با خواهند خندید که امیر چه احمق بود که باین
 حالت رسید اگر چه صحبت من یارانش را باین جنت خوش نیامد که این جهان دیده و ذائقه
 سرد و گرم زمانه چشیده است زبان به نصیحت خواهد گشاد مگر بدل دعا میکنم که محبب الدعوات
 چشم او واکند و ارحم الراحمین بر و رحم فرموده از صحبت بد ما شان نجات بخشند ورنه در عرصه
 قلیل کاسه گدائی بدست او خواهد بود و همین نیا ز بر هر آستان خواهد فرسود بر کاسه گدائی
 مرا افسانه دیگر یاد آمد که در بنبی شنیدم و حالت اخیر بر بادی تاجرے بچشم خود دیدم -

حکایت عبدالمد تاجر بنبی

در شهر بنبی عبدالمد نامی تاجرے بود شهر آفاق و در قوانین تجارت طاق چنان
 دولت میداشت که هر سال سه لک روپیه در زکات میداد و خدمتگذاری مسافران
 و سالکین و محتاج و مساکین بدل میساخت مگر به ترک و احتشام ظاهری نمی پرداخت
 چون به طبعی رسیده بود با مراض مختلف علیل شده روزے رخت هستی بر بست و هفت
 قمر مانے ملک جاودان شد پسرش نوجوان مالک مال و متاع گردید و بطور روش پدر
 بیدار مغزی بکار تجارت میگذرانید بعد چندے یاران او گفتند که پدر تو این دولت عظمی
 که اندوخت چه همراه بر و بجز اینکه تمام عمر و مالش با جماع زرو افکار و دنیا سوخت نه مکانه
 وسیع گذاشت نه سامان عمده که لائق منعمان باشد میداشت حالانکه تو مالک زرو مال
 شدی همان راه کجروی اختیار ساختی و بر چشم دل نقاب حساست انداختی ندیدم که
 کاسه بخورندی بمسر میکردی بجز اینکه تمام روز چون فروزان کاریگنی و به شب چون

نروگان منجی در دنیا بر آسئین آفریده شدی که بعیش آرام بسر کنی خداوند کریم انقدر
 زرع عطا فرموده آرائش مکان و زیباش بدن و سامان عشرت و انبساط صرف کن قارون
 که خزانه پیشمار داشت چه همراه بود بخزانیکه بحسرت و افسوس بگرد و خزانۀ بر آسئین و دیگران گذاشت
 سه قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان نه سر و نه نام نلو گذاشت *
 لاجول برین زندگی است که بوقت مرگ باشد شرمندگی رع بر آسئین نهادن چه سنگ چه زر
 جوان عاقبت اندیش برگشته یاران بدکیش گوش داشته نصیحت آنها راست انگاشته عمارت
 عمده که سر بر آسمان می نمود و شل او در بنبی نبود بنا کرد هر کس بر آسئین دیدنش می آمد و تحسین
 و آفرین میکرد از آوازه توصیف و ثنا و صد آسئین تعریف بے انتہا مزاج جوان از اصلیت
 برگردید و شحوت و غرور بدماغش پیچید باز دوستان او صلاح دادند که اگر از فروش نفیس شیشه
 آلات عمده که لائق تو نگران باشد آراسته کنی بهشت برین شود چون زر کشی مهیا بود باندک
 تحریک همه سامان شایمانه فراهم شد وقت شب انقدر روشنی می ساخت که مهابت نقاب
 خجالت بر روی انداخت و جوان بر مسند زرین نشسته به صحبت یاران فسانۀ عجایب می شنید
 و شام و پگاه یاران را پوشاک عمده پوشانیده سیر بازار و گلگشت گزاری میکرد و روزی نگاه
 جوان بر زبان جمیل که باز یور و پوشاک آراسته در بر آید بالا خانه نشسته بود افتاد دست بر سینه
 نهاده و آه کرده رو بر زمین نهاد و یاران و خدمتگاران سایه پیری تصور کرده دست بدست
 برداشته بر فتن نشانیده بمکان آوردند چون بهوش آمد شور و فغان آغاز کرد و لعل و نهار
 بگریه و زاری و آه و بیقراری بسرمی برد و یاران که منظر همین روز سعید بودند وقت را معتنم
 انگاشته تعریف حسن و جانش زیاده از حد کرده آتش عشق بر آفرینند و دل و جانش را زنا زده
 تعریف حسن و جانش سوختند بیاور و خواب و نور گذاشته بیاد معشوقه بر بستر غم و الم افتاد
 و صبر و سکیب را خست داد و اگر چه محبوبۀ اوزن فاحشه بازاری بود مگر یاران ز آراستۀ او
 جو فروش گندم نماد او دختر یهودی ظاهر کرده وصال احوال بیان کرده قریب به هلاکت

رسانیدند چون اضطراب و بیقراری جوان از حد در گذشت یاران او روزی گفتند که اگر
 زکریا به پدر و مادرش و بی شاید بفرستادش راضی شوند آن مجنون بهوش و حواس باخته
 خیال نیک و بد نساخته باستماع این شکرده فرحت افزای باغ باغ شده و چون گل به نسیم بهار
 شکفته گفت زریکه مطلوب باشد سپید و بهنجیکه باشد جانانم را بیاید یاران که متظر همین
 وقت سعید و آوان حمید بودند و همچنین حکم حسب و نخواه میخواستند از خزانه زریکه گرفته باهم
 تقسیم کردند و قدری برین داده بعد تعلیم و تعلیم را حاضر آوردند چون زن مذکوره جوان را
 فریفته و عاشق خود و دید بے اعتنائیها ساخته باین حیل که براس یک ساعت آمده بود دم مادر
 پدرم مرا زجر و توبیخ خواهند کرد و بعد ساخته چون که یک شب تاب از نظر غائب شده بجان
 خود رفت جوان مفتون بیتاب شده عنان اختیار از دست داد و چون بسمل بجاک خون
 می تپید یاران اطمینان و دجولی او کرده بروز و دیم باز حاضر آوردند نوبت بانجا رسید که
 مشوقه و قریب عمدتاً نام یک چهار و دو کانات بنام خود نویسانیده و ماهواری یکبار از
 مقرر کنانیده صحبت آن دل داده قبول کرد مصارف خوردن و نوش و پوشاک عمده و زیور
 مرصع و غیره علاوه بر آن بودند چون مشوقه جمیل و حسین در بر عاشق آمد بے تکلف روز و
 بهنجواری و رقص و سرود و لیسری شدند و دانست که گنجها را با هستند و چه مال آمد و چه قدر
 بیرون رفت و قتی که ملازمان حساب می آوردند نمی دید و آنچه که میگفتند نمی شنید بجز اسراف
 کار و نداشت و به تحریب مال و متاع انداخته پدر کما بینگی کمر سعی برگماشت و او دید
 این حال ملازمان نیز دست تصرف و غبن دراز کردند مال و اسبابیکه بدست آمد گرفته
 حاجا برودند کار تجارت با تبری رسید و جهاز با نیر بگر و اب بلائے قرض افتاده غرق شدند
 از حرکت بیجا و ناشایان او حکام ضلع منفرد شدند و بزرگان و عزیزان تیر کناره گردیدند و
 که یاران پدر این حال زار شنیدند باهم صلاح کرده مضطر و پریشان براس فمائش
 رسیدند و چند روز قیام گزیده نصلح هر گونه آغاز کردند و گفتند که آخر صحبت بدانند ایشان

و جالبان که آنها بجز تمسخر و مضحکه و لهو و لعب کار سه ندارند و عادت لذت پسندی که در خلقت آنها
 است ترا خراب کرد و باین درجه رسانید که کار تجارت بر باد شد و توارین حرکات بجا و چشم در میان
 نویل و توار شدی از صحبت بد و معاشرت کتب قصص و حکایات عاشقانه پائے علمانیز لغزش
 میکنند چه جائے نادان و ناتجرب کاران و دوستان جاہل و خود غرض را بجز ترن پروری و اطاعت
 نفس مارہ و رضا جوئے طبیعت آوارہ و لذائذ و نیوی اگر چه باعث خرابی و بربادی دیگری
 باشد کار سه دیگری باشد خواه مالک شان بر باد شود یا بدنام و دوستان خود غرض مثل
 موشان می باشند که نقصان کثیر غیر کرده حاجت قلیل خود رفع میکنند و برائے شکم پروری
 خود از افعال قبیح زوال نعمت و گیران می سازند مثل مشهور است که مرده خواه بدوزخ رود یا
 بهشت آنها را غرض از حلوہ و نان است این مثل بر یاران تو صادق آمد و باین حالت
 رسیدی که هیچ باقی نماند مناسب که زندگی چند روزه را غنیمت شمار و افعال قبیح گذشته
 بعبادت خداوند حقیقی پرداز فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ پیچ چنیر را غنیمت باید شمرد
 اول جوانی را قبل پیری و دویم تندرستی را قبل بیماری و سویم تو نگرری را قبل محتاجی
 چهارم فراغت را قبل مشغولی پنجم رنگی را قبل موت و مخاطب به یاران او شده
 گفتند مال دزدیک را از تنگ یا فساد انگیز گرسه با همد گیران یا از ناگواری طبیعت گرسه
 یا اختیار کردن تنگ و عار و بدنامی و آبروریزی خود یا قطع مروت یا ریختن آبرو یا نقصان
 دیگرے یا بخیانت یا فریب دهی خواه جلسازی یا کذب بیانی یا رشوت ستانی یا تمسخر
 و غیره حاصل کردن بدرجه فایت و ذلیلت است افسوس میکنند کہ برائے منفعت خود باین
 جوان ناتجرب کار را بد بوش با دہ غفلت کردید کہ همه کارخانه او خراب و تباہ گردید و شمارا
 هیچ رنج و افسوس بر بربادی آقائے خود نشد و باز مخاطب به امیر شده گفتند کہ نفس پرور
 همیشه دشمن خود است و اعزاز او در عوام تیر باقی نمی ماند چگونه عقل تو را مل شده کہ باین
 خرابی رسیدی شاید قصه شاه عادل نشنیدی پرسید چگونه انگاہ این حکایت آغاز کردند

حکایت بادشاه عادل که از غفلت او داد گستری مبدل نفیس پیوری
گردید و انجام آن آنچه که شد دید

بادشاهی بود نامش عادل چون نوشیروان رعایا پرورد او گستر که از نصفت و عدالت او
شیر گیس را نی گو سفندان میکرد و پلنگ نگهبانی میشان می نمود ظلم از بهیت او در طبقه زمین
زمین خرید و رعایا بفریب و دغدغه آرام می خسید و روان از خوف او عهده پاسبانی بگزید
و پاسبانان بفریب بر بستر راحت و آسایش آرمیدند شاهان دیگر از دید به شوکت و صولت
او باج گذاری اختیار کردند و سر نهنگان از بهیت تیغ او تسلیم خم کرده که خد متگذاری استند
بعد چند سوز را سب بد کیش بداندیش حق نمکخواری را بر طاق لسیان نهاده که نمک سحر
بر بسته به سازش شاهان با جگندار و ارباب جانب سیر و شکار و لومو و لعب بے شمار مسروف
کردند رفته رفته از ترغیب مصاحبان خاص طبیعت او مائل بعیش و آرام و صحبت متعلقان
گلفام گردید و شده شده به ترک روزه و نماز نوبت به میخواری رسید و قتی صحبت زنان نمی
گذشت و گاهی با نظام مملکت نمی پرداخت و زیران بد کرد و کار سلطنت انجام نمی دادند
زنان جمیل و صید از اطراف و جوانب بوق جوق آمده بکثرت جمع شدند و بجای فوج جنگ
آزموده و آراسته فوج مطربان و زنان بازاری پیراسته شدند و قتی که شاه غافل به پیش
می آمد بچلیسان ترغیب سماع و نغمه سرود و معانته رقص رقاصان می دادند و باز میخواست
باوه غفلت می کردند بحالت مستی و شهوت پرستی هر قدر که خزانه داشت به مصارف بیوده
طیاری مکانات پر نقش و نگار و آرائش آنها بفرش زرین و قاقم و شیشه آلات عمد
و نفیس هر دیار و ساخت زیور با سبب صرح بخواهر آبدار و پوشاک با سبب پر تکلف برائے
مشوقان جامه زیب و تقسیم الغامات به خیناگران و نصیب خالی کرد و از غفلت شاه نظام
نسق سلطنت مبدل به بے نسبی و بد انتظامی شد و از خالی شدن خزانه حالت سپاه تباه

گردید و از فاقه کشی نوبت بفرودخت اسلحه رسید از هر سو ندای و او یلای می خواست و از هر جا
 آواز اوج می آمد اکثر دواب از گرسنگی بمردند و دزدان بے خطر مال رعایا بسرقت بردند بلکه
 او قیامت می پیا بود و از خانه جنگلی یکی دیگر را میکشت اما از بے انصافی و زرا قاتل کیفر
 کردار خود نمی رسید هر روز وزیران بوقت معمولی بدر بار آمده توصیف عدل گستری و انصاف
 پیروری شاه و حسن انتظام خود را می ساختند و صاحبان تائید سخن و زرا میکردند اصلاً خبر
 تباہی ملک و بربادی فوج بگوش شاه نمی رسید بدین بد انتظامی ملک و غفلت شهریار
 قطع الطریق دست یغما و تهیب بر مال مسافران دراز گردید حتی که راه زنان قسریا
 سلطنت تیرمال رعایا بگارت می بردند حکومت و زرا برابر بر پشته نمی شمرند هرگاه شایان
 دیگر حال شنیدند که بادشاه به نشئه باده غفلت سرشار است و فوج تباہ و حال رعایا زار
 از هر سو اعلام غریمت برافراشتند و به تسخیر ملک و کمر سعی بر بستن شاه عادل که در اصل
 خاف بود خبری یافتند چشم بکشاده از وزیران پرسید که شایان برائے جنگ می آیند یا بهر
 ملاقات وزیران بالاتفاق قسم باخورده گفتند که کسی این خبر غلط و مخض دروغ بخصو
 رسانید بلکه برائے قد مبوسی حضور اقدس و اعلی می آیند نه برائے جنگ به هنگامیکه شایان
 قریب تخت گاه رسیدند از هر سو بر قلعه توپ و تفنگ با سر کردند فوج شاه که بے سرو سامان
 بود حرکت ندیجی کرده در اندک مقابله پیا شده و ولفر نهاد شایان بیک مقابله گوئی
 سبقت برده قلعه را بحیطة تصرف در آوردند و مالک تخت و تاج شدند وزیران سلطنت
 رفاقت شاه خود گذارشته برائے قد مبوسی شایان که برائے جنگ و پیکار آمده بودند
 حاضر شدند چون شاه عادل گردن خود بدست دیگرے دید از غفلت بیدار گردید
 لکن چه سود تیر از کمان بسته و وقت از دست رفته باز نمی آید آخر نیرندان رسید و از فطریع
 غم و حسرت و الم بهر از خوری هاجما بمرد و تحسیر لایک و الاخره گردید و زنان به تصرف
 دیگران آمدند و وزیران نیز مجرم نکاحی ته تیغ شدند نه مانند تنگوار و روزگار پابان برو

نسبت کردگار بد عرض از بیان این قصه این است که عاقلان مدبوش باده غفلت نمی شوند
 و از صحبت بدی پرهیزند و سواے زن حلال خود تملاش زنان دیگر اوقات خود با مصالح
 نمی سازند و نمی گویند بگوشت پوشش بشنود که ببتلاے این مرض سه قسم می باشند اول شهوت
 پرست دوم حسن پرست سوم بوالهوس شهوت پرست آنند که همیشه تملاشی زنان جمیله
 و جمیله می مانند و در جای که لذت نفسانی حاصل شود بلا لحاظ حرام و حلال و جائز و ناجائز
 برائے حصول مطلب دست و پانی زنند و کوششهای بلیغ می نمایند خواه از صرف شهوت
 یا به نیجه دیگر مطلب خود می برآیند چنین کسان از زنان بازاری التفات میکنند نتیجه آنها
 نقصان زرو مال و نروال آبر و دست علاوه از این حدوث امراض رویه مثل آتشک غیره
 برائے آنها لازمی است اشخاص حسن پرست همواره طالب حسن و جمال خوابان غنچه و
 وصال می باشند و در بین آنها زیادتی لذت به نسبت یکی بدیگر زیاده است حالانکه زیادتی
 لذت زن جمیله به نسبت غیر جمیله صرف نگاه را توان دانست زنان حسنه از دو حال خالی
 نمی باشند یا بازاری یا پابند خانه داری اگر بازاری هستند در طلب مال پابند کسی نیستند
 بطلب چنین زنان هزار یاد و تمند محتاج نان شبینه شدند و عزت و آبر و مال شان تباهی
 رفت اگر زنان مطلوبه پابند خانه داری هستند طلب آنها محض بحرص خام و مورد و ملام
 است و انجام آنها بیجائی و بی آبر و می است اعزّه و اقارب و در پی آزار و برائے قتل
 و آبر و زری تیار خواهند شد پس ازین حرکت خدا و لے و بهتر است بوالهوس
 آنگویند که پابند کسی نباشد و زوجه بر زوجه خواه بر سیل جائز باشد یا ناجائز بکند
 حالانکه اینقدر طاقت ندارد که باهر زن مباشرت کند آخر از زیاده و شهوت نفسانی آبر و
 خود میسزاند و از زنا کاری و فحش زنان مذکور که لابدی است بخرق و فحش و خاری فائده
 چیست عرض از زوجه و واج بقاعے نسل و حفظ مال و انتظام خانه داری است هر قدر که
 زیاده خواهند بود نتیجه آن خرابی و بربادی مال و نقیض و ریش باهی و آبر و زری

خواہد بود و صحبت عیاران عزت و آبرو خواهد بود و اینهم باید دانست که مرتکب چنین حرکت
 خلاف عقل را همواره از بے اعتنائی و طعن و تشنیع زنان بد خود خوش مزاج خواب و خور
 حرام می شود و چه جائے آسائش و آرام بلکه چنین کس کوتاه اندیش از آلام و غموم بیشمار بخت
 و هر ساعت هوش و آس باخته بقیار و بحالت اضطراب و بچشم مردمان مخصوص در نظر زنان
 ذلیل و خوار می مانند و مضمون این قطعه برآنها صادق می آید + -

قطعه

بر وادراک کسے عقل کسے فہم کسے	دل بدست دگرے ہوش بدست دگرے
گر سنہ ماند و لیکن نتواند کہ خورد و ہم	خور بدست دگرے نوش بدست دگرے
ہر شب وصل شود قہر و بلا نازل	سر بدست دگرے دوش بدست دگرے
می کشد دست کسی پائے کسے ریش کسے	موی بدست دگرے گوش بدست دگرے

نہ آسکان دار و کسے را بگذارد نہ بر این قادر کہ ہمہ را با طاعت خویش در آرد پس ہر آن
 را لازم کہ با خاتم کار نظر کند و از صحبت بد پرہیز و جوان مد ہوش چون این قصیدہ
 بخندید و گفت کہ چنین حکایات و قصص من ہم در کتب دیدہ ام و بکتب از آستانہ
 شنیدہ انچہ نقاش ازل در لوح تقدیر من از کلک قدرت نگاشت بہر کیف شدنی است
 مجائے نیست کہ کسے دم زند یا خلاف تقدیر از تدبیر ظہور نہ یزد و پدرم این مال ہائے
 من اندوخت کہ بعیش و آرام بسر برم نہ برائے داشتن فرمایند کہ او بے نصیب چہ
 ہزار ہر و کہ من خواہم بر دیار آن پدر این جواب بیودہ شنیدہ دست تاسف مالیدہ
 و الوداع گفتہ برخاستند و گفتند کہ خرابی از دست تو کہ شد و بدیدیم و انچہ شدنی است
 خواہیم دید بر رسولان بلاغ و باشد و بس جوان مذکور ہمان عیش و نشاط و فرحت
 انبساط کہ میگذازند مصروف ماند و یاران ہمدم را یکا بیک محظوظی گذشت بہر امر بگفتہ

و مشوره آهنامی پرداخت آخر تاجران دیگر این حال دیده خوانان زر قرضه خود باشند نه جوان
 گوش نکرد و انتقائے نه نمود جواب نالما لم داد که قرضه چه معنی دارد و گاهے یکا جمه از کسے نگرفته
 ام اگر دعوی وارید نالاش بعدالت کنیند حسابے که تاجران آورده بودند ندید و این نه فهمید
 که قرضه دوکان است چنانکه رسم در تاجران و مهاجران جاری است نه دست گردان یا بهر
 تحریر دست آویز تاجران این جواب شنیده و بے اعتنائی جوان دیده برخاستند و مالشها
 قرضه خود با بعدالت العالیه کردند و جوان مغرور باجرائے ثمن نیز بعدالت نرفت نه کسے را بر
 جوابدی فرستاد و یاران گفتند که حاکم عدالت را چه اختیار است که بلا دست آویز مکمل مقدمه
 فیصل ساخته سبیل بدعیان بدد اگر خواهد داد و باب مرافع اولی و ثانی و است چنانچه حاکم
 بملاحظه حساب ستختی کارندگان مجاز مدعا علیه سبیل مانے زر مستدعوی که واجب یا فلتی بود
 مهری و دستخطی خود بدعیان داده باجرائے دگری همه سامان شایان که قراهم بودند وینه
 مکانات فروخته زر ثمن بقرضخواهان داد هر قدر که کیسه مانے زر نقد برآمدند آنهم بدست
 قرضخواهان رفت دایم و در مے برائے خورش فردا باقی ماند و سپاهیان عدالت دست
 جوان گرفته از مکانش بدر کردند چون یاران و مصاحبان که در اصل اخوان الشیاطین
 و بنده زر بودند دیدند که کیسه مانے زر خالی شدند و مکانه هم برائے بود باش نمانده
 رفاقت او گذاشته راه خود یا که گفتند و زن فاحشه نیز که آشنائے زر بود بے اعتنائی باخته
 بجان خود رفت چون جوان که پرورده ناز و نعم بود تاب گرسنگی نیاورده پیش یاران رفت
 او شان در مانے خود باند ساختند و ملاقات نکردند ناچار بدر و ازه معشوقه رفت او نیز
 بدربانان حکم داد که این بے حیا و سفیه را بدر کنیند این کجخت خاصیت بوم دارد از حیات
 و نالائق خانے خود تباہ ساخته است مبادا از نخست طالع او من هم تباہ ویر بادشوم
 جوان حسرت زده کف افسوس مالیده بر میوفائی یاران و معشوقه بگریست و شهر خود
 گذاشته که اگر ی اختیار کرد من نیز حالت تباہ او که برهنه سر پیاده پاتن عریان بود دید

بگریستم ظرفی هم نه بود که در آن طعام نهاده میخورد پاره نان جوین که نمی یافت همان جا میخورد و
بجز رنج و غم زیارے بود نه نگسارے این حال بے اعتنائی و بیوفائی زن بازاری بود
که بحشیم خود دیده ام حکایتی دیگر که زن منکوحه با سلف بیجا شوهر خود را تباہ و برباد ساخت
مرا یاد آمدن نویسم این قصه هم حیرت انگیز و عبرت خیز است *

حکایت زن منکوحه بیوفای شوهر خود را تباہ و برباد ساخت

و در همین رنج و غم او غریب بُرد

مردی بود زراعت پیشه یکصد قلمه معمر نرگادان و سامان قلمه رانی میداشت مگر محض
سیفیه و بد عقل بود و انتظام کاشتکاری و خانه داری متعلق بزن بود خود پاره چرمی دوخت
و تعلیل میفرودخت تمام روز در بازار بدوخت و فروخت اوقات میگذرانید و هر چه منافع
می یافت وقت شب بجا نه آمده بزن می سپرد و می گفت که امانت بدار زن نیز حساب
خیالی منافع کاشتکاری میفهمانید که اینقدر مال تو فراهم است مطمئن باش شوهر خوش
شده میگفت که بدار این نزد مال عمده اقسام از چین و فرنگ آورده خواهیم فروخت و از
هندوستان مال بمالک روس و فرانس خواهیم بر دزنش بود جمیل و لفریب و حسین جانم
که محبت او بدل شوهر چنان جاگزین بود که او را حور می پنداشت و زن شوهر را غلام مردم
خریده می انگاشت اما زن لیاقت خانه داری نداشت محض فضول خرج و بد مزاج و مکار
بود هر چه می یافت پوشیده بخورش میوه جات و اشیائے تحفه و نفیسه بازار و داد و پیش بے
موقع و بے محل که مال مفت بود بے دریغ صرف میکرد کسانے را که خفیه براس خرید و فروخت
اشیا مقرر ساخته بود چیزیکه می آوردند علاوه از خیانت و دو چند قیمت میگرفتند و قیمت اشیا
فروخت شده نصف هم نمیدادند و با وجود غلب و تصرف اجرت خرید و فروخت نیز میگرفتند
طرفه اینکه باین خیانت زن مذکوره شکر گذاری آنها میکرد و خیالے نمی ساخت که شوهر

من چگونه پیدا کرد و من بهیوده و بیجا صرف میکنم بروقت طلب و چه جواب خواهم داد حتی که زنی
 بے بهائیت خرمه با فروخت آن مرد ساده لوح نمی دانست که زخم بے سلیقه و بے شعور را
 مال و اسباب من ضایع کرد و هر چند یاران او گفتند که چرا ابله شدی هر قدر که یاسی و دروگان
 هماچنه جمع کن زن تو محض بے سلیقه و از حد مسرفه است بیجا صرف خواهد کرد و غرض از ازدواج
 تنقظ مال و حفاظت خانه و بیجا آوری سنت رسول الله صلی الله علیه و آله است نه برآ
 بر بادی و تباہی خانه نگرانی زن نفس و بے سلیقه و بے شرم و بے حیاء و غرض بر مرد
 عاقل لازم است مال و متاع در قبضه خود دارد و براسے نان و نفقه بقدر ضرورت با ویده
 از چنین زن بے عقل و کوته اندیش همیشه شوهر او مبتلائے ریخ و بلانی ماند و در ریاست
 از وراج احتراز از سه امور باید کرد اول افراط محبت اگر باشد در دل پنهان دارد و زیرا که
 از اظهار آن زن را بر خود غالب کردن است و انجام آن این خواهد بود که شوهر خواستهای
 زوجه را بر مصالح خود مجبوری مقدم خواهد کرد و عمر عزیز را در ریخ و ملال خواهد گذراند و سوم
 در مصالح خود از زن مشوره نگیرد و براسر خود او را اطلاع نساند و تعدا و مالیت و انضاعت
 خویش از او پوشیده دارد و مبادا وقتے طبیعت او مائل به بدی شود انگاه از افشائے راز
 چنان آفات پیش خواهند آمد که تدارک و محال خواهد بود سوم زوجه را از لعل و لعل محبت
 مردان و نیز از محبت زنان بد و فاحشه خصوص زنانیکه در محفلهاے مردان میروند محفوظ
 و علیده دارد و قصص و حکایات عاشقی و معشوقی بگوش زنانش نرسد بعض حکما مالک خانه را
 به طبیب نسبت باین جهت داده اند که طبیب بر افعال و خواص اعضا کا مبینی آگهی دارد
 لهذا به تدبیر حفظ صحت و زوال مرض میکوشد همچنان مالک خانه از امرجه و اطوار مستورات
 واقفیت کلی دارد پس ضرور است که علاج فعل طبیعت او چنان کند که طبیان علاج بیمار
 برائے اعتدال عناصر می سازند از کمی و بیشی هر خلط او سهل انگاری طبیب مرض بیمار
 زیادتی پذیرفته بهلاکت میرساند همچنان تحفظ اعتدال مزاج زن است از ابتداء عبرت و خوف

خود بزن غالب دارد که او بر نفع و ضرر خود شوهر را قادر ندارد و به تمیل حکم شوهر گاه و اغراض تسامح
 سازد بهر امر که شوهر حاجت کند به گردش مبادرت نه نماید اگر از نادانی شوهر او را خود اختیار می
 حاصل خواهد بود باب عیش پسندی و آرام طلبی برود کساده خواهد شد شوهر را بر اطاعت خویش مجبور
 خواهد کرد و سوائے ازین شوهر چنین زن به محفل که می رود بعد رخصت او کسان محفل ضرر
 فرست زنش و سفاقت شوهر بیان میکنند علاوه ازین السدر جل جلاله در قرآن مجید
 سِيفَرَايِدُ الرَّجَالَ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِرِخْلَافِ أَنْ بَرِيْنِ عَمَلٍ مِیْنِی الْنِسَاءِ قَوْمٌ مَوْجُوعٌ
 عَلَى الرَّجَالِ پس مناسب است که چشم بکشا و بگوش هوش بشنو که این غفلت و نادانی
 کار تو بخیرانی خواهد رسانید این نمیگویم که نجاست موصوف شوی و بخل را اختیار کنی و زن
 را تکلیف دهی بموجب این شعر است آن آسانی گزیند خویشین را زن و فرزند بگذارد و نمی
 اما هر یک را خیال داخل و مخارج خود ضرور است نه دست بر اسراف دراز سازد و نه بخل را
 اختیار کند که تمام عمر غم سیم و زور خورد و چنانچه خداوند کریم می فرماید لَمْ يَكُنْ لَكَ مَخْلُوقَةٌ
 إِلَىٰ عَتِيقَتِكَ فَلَا تَبْسُطُهَا عَلَى الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ طَلُومًا فَحَسُورًا یعنی نه دست باز خود را
 بستر گردان نهی و نه آنچنان کشاده کنی که در مانده و بدنام به نشینی مگر مرد حاجت شعار هیچ
 نشنید بلکه ازین سخن که خلاف مزاج او بود سخت برنجید زن مذکوره که شوهر خود را سقیم
 یافت دلش بقابوس خود آواره بود و آنچه که میگفت شوهر نادان او را بر آیت و حدیث می
 دانست یا ران مجبور شده گفتند که در عرصه قلیل انجام حاجت و سفاقت تو خواهیم دید چون
 چند سال بهین نوع بگذشتند او دانست که حال از خطیر فراهم شده است از زن طلبید که
 مال تجارت بیارم زن او چند در به بطائف احمیل بگذرانید و میگفت کجا خواهی رفت
 کجا هندوستان و کجا چین و فرنگ از امواج بحر و خار و هوای تند گراش شهر بار میسر کم به
 جهاز تو غرق شود و جان عزیز تو ضایع گردد پس آنوقت بغیر دیدن روستی تو چگونگی مرا گم
 و آسائش و تسکین خاطر خواهد بود اگر ترا بهین منظور است اول مرا بکش تا بهم مرد نادان نه

ننمید و هر روز بطع منافع کثیر اصرار با خد ز میگردانست که ازین حماقت شعار جاتری
 ممکن نیست روز بروز اصرار و استمدا و شوهرم بگرقتن زرا ز حد زیاده میشود پس مناسب
 است که مکرر و فریب کم تا از تقاضای روزمره نجات یابم آخر روزی بگریست و گفت
 که افسوس امشب همه زرد زوان بسرقت بردن چون زیورطلائی و نقرئی طلب کرد و جواب
 یافت که گم شد مگر آن مرد بے عقل چنان مغلوب بود که دم نزد دست تا سفت مالیده
 بدیده رفت که زنگان بفروشم از مالک دیده شنید که زن تو تبرج همه زنگان و ان بفرخت
 و اراضی مزروعیه بکاشت و گیران رفت هنوز شوهر بدیده بود زنش پیش عاملی رفت و نقش
 تخیر و زبان بندی شوهر خود خواست او مشک و زعفران و مرغ سفید جوان و زر نقد طلب
 کرد چون بجانہ بیج باقی نہ بود پارچه های مشروع کجرات و کجواب و زربفت که براسے
 دوخت آمده بودند خوا که کرده نقش تخیر آورده بر بازو و خود بست هرگاه که شوهر باز آمد
 پارچه هم نیافت ناراض شده انقدر بگفت که عجب بی وفا هستی که مرا تباہ و برباد ساختی
 قول یاران صادق آمد آنچه کردم نتیجه او یا فتم زن گفت ابله شدنی زن و فانی طلبی
 اسپ و زن و شمشیر و قمار که دیدی با شوهر ترسان و لرزان به بازار آمد دوکان و نسلیں
 به قیمت ارزان فروخته به مالکان پارچه داد و مگر اکتفا نہ کرد و از هر جانب تقاضای شدید
 شدن آغاز نمود و بیچاره شرمند و شرمسار بجانہ آمد و اظهار تقاضای قرض خواہان
 کرد زن اورا سخت و سخت گفته آمادہ برد و کوب او شد و گفت اسے الحق مردان
 براسے ہمین آفریدہ شدہ اند کہ زرو مال فراہم کردہ ہر نان و ہند و زمان بصرف خویش
 در آرند نہ براسے اند و ختن ہر چہ در راہ خدا و آدم و در نامہ اعمال تو نوشتہ شدہ در عابت
 بکار تو خواہد آمد ہر چہ کہ براسے حظ نفس خود صرف کردم حق آن بودم تو مزد و ہستی ہمین قدر
 استحقاق داشتی کہ نان جوین بانگ ترا خورائیم او نادان بے زبان زن مرید نیالید و در سین
 سج و الم جان بحق تسلیم کرد و زنش بیج رنج و افسوس نکرده مکان نیز فروختہ بلا تکلف در بر دیگری رفت

برین قصه فسانه دیگر مریا و آمد که نخست خود دیده و حال واقعی از کسان مقبر شنیده ام +
 حکایت امیری که از صحبت بد و کبر و غرور بهم ریاست و اندوخته پدر خراب
 تباہ کرده گداگری نمود

امیر بود عقیل و ذی بوش تعلیم یافته حکماے نامی خرد گوش که بدیار خود همسری نهاد
 بقوت بازوی خود به تدابیر شایسته فکر و فطرت بائسته زرکشیر اندوخته و بهات و دیگر حبایل
 غیر منقوله خرید و باغهاے جدید عمده میوه حبات نصب نمود و میراے که
 از پدر یافته بود بران مزید بود و از اخلاق حمیده و اطوار پسندیده عالمی را سخر و هوا
 خوگر و انیده دوام پرورش ذوی القربا و تیا و مساکین می ساخت از صبح تا شام
 بدر بار او امر و عزا و دوست و آشنا حاضر می ماند چون آواز هتدیب
 اخلاق و سخاوت و وفاق او از مشرق تا مغرب رسیده بود و از مسافت بعیده
 محتاجان می آمدند و بقدر قسمتها می خولش زر نقد و پارچه می یافتند او سپهر
 داشت نوجوان بسیرت خوب و صورت مرغوب خصلت نیک و سپندیده گزشتی فرا
 جهان ندیده محض تا تجربه کار و به نشسته جوانی و خمار عشرت سرشار بود و پهل عاقل و طفت
 پرورش می یافت چون پیمان اجل او بفریشتد بموجب اِذَا جَاءَ أَجْلَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
 سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ همه را اوداع گفته روح پاک او به جنت رفت
 بعد وفات او سپهرش وانشین پدر گشته ملک حمله مال و متاع گردید و بلا تدبیر و بلا مشقت همه
 مال منقول و غیر منقوله بقیضه او رسید خوش و مخطوط شده لهو و لعب گذارشته پرورش پدر بالظلم
 کاری پروخت و از صبح تا شام خوشی و مسرت بسر اوقات می ساخت از تفصائل نیک و سوابق
 او تار و تحسین آفرین بلند بود هر کجی جبین طاعت باستانه او میبود و از اطاعت و فرمانبرداری بپدر
 عنایت بزرگان و حکام وقت باسالتش میگذرانید کاری بغیر مشوره بزرگان و عزیزان نمی ساخت و حفظ

حقوق دوستان مرعی میباشند و مراتب آنها برابر نفس خود می انگاشت امكان نبود که
 کسی از دوستان داخل کیشان پدر و اعزّه و اقربا از و بر چند ناگهان به ترغیب نفس
 آثاره بدماغش میپید که اگر نفس چند بصحبت یاران و غمگساران نوجوانان بسر روند و بعد
 فراغت کار بائے دنیوی بصحبت آنها ساعتی دلچسپی حاصل آید باعث آسایش مژ و روح
 روح است آخر بلاد ریافت از سر پرستان خویش و دوستان پدر خیر اندیش که سر دو گرم
 زمانه دیده بودند و بغیر دریافت روش نیک و بد چند کسان خیره هم و هم عمر خود را خفیه
 توکر داشته بعد فراغت کار بائے ضروری و ملاقات احباب و بزرگان لقصص و
 حکایات جوانب و اطراف می پرداخت و هر یک از یاران بخواندن فسانه عجائب و دیگر
 قصص عاشقانه دلش خوش میساخت تمام شب بیهین صحبت جا بلان تا تجربه کاران
 بسر میشد مگر تمام روز کار و بار و دنیوی بخوبی میساخت و پند و نصایح بزرگان از گوش
 دل می شنید و هر خرد و کلان را به نظر شفقت میدید لیکن یاران مطلب آشنا و خود غرض
 را بصحبت بزرگان ناگوار بود و تمهید بیرے نمی اندیشید و پیش نمی رفت آخر بصلاح هدیکه نظر نفیسا
 بیجا و پر و فصل و خوشامد بائے بے پایان و بے محل شروع کردند بعد زمانه عقل سلیم
 نوجوان از صلاحیت برگردید و بدماغش نخوت و غرور و بیچید و خود پسندی او با تها رسید سخن
 راست کسے خوش نمی آمد هر چه خود گفتی بران اصرار کردی و سخن خود را خواه راست بود
 یا دروغ فروغ دادی مصاحبان که بنده زربودند تا ایند سخن او کرده و دماغش بر آسمان
 رسانیدند اگر کسے خلاف مزاج او گفته خشمناک شده شور و غوغا کرده چون سگ دیوانه
 و امن او گرفتاری تا وقتیکه موافق مزاج او نگفتی هرگز نگذاشتی و نه نصیحت کسی نشنید
 خواه خور و بودی یا بزرگ تهذیب و اخلاق و آداب را رخصت کرده با هر کس خصوصت
 و عنایه پیدا کرد چون یاران بدخواه و بداندیش منتظر همین وقت بودند تا بیا فتنه مابین
 او و بزرگان و عزیزانش آتش فتنه و قسا و بدرفتاری و ختنه هر یک بحیوری کناره گزید و بجز

و بد خلقی و خود پسندی و بد دماغی و انوبت باینجا رسید که از مزاج حکام نیز برگشت گهر سیکه نصحت
 قبیح او از حد در گذشت هر یک بر او تفرعن میکرد و هر کس ترک ملاقات او کرده به ناچاری
 پیش او نمیرفت اگر سهواً کسی میرفت باری یافت در بیان دانش گرفته بیرون و بدر
 میکردند و قطعی حکم داده بود که بلا اجازت من کسی آمدن نتواند خواه امیر باشد یا غریبه
 در بیان بران اضافه کردند که اطلاع کسی نمی ساختند دانش گرفته و سخت و درشت گفته
 بلاتامل از دروازه بدر می کردند خواه امیر باشد یا غریبه و آب و روئے او میرنجتند این
 مثل بر آنها صادق آمد **سگ** و در بیان چو یافتند غریب این گریبان گرفت و
 آن دامن در صحبت او بجز آشنایان کسی دیگر نمی بود احیاناً اگر کسی به اجازت اومی رفت
 بجز تعریف و توصیف خود سخنی دیگر نمی شنید و از نخوت و غرور بجانب و بنظر حقارت میدید
 و بر مسند نشسته هر وقت قلیان میکشید و دیگری را نمیداد اگر بر کسی از تعریف و توصیف
 او مهربان میشد بختگاران حکم میداد که بر این حقه گلی بیارید زمینداران و کاشتکاران
 را حکم بود که بذریعہ عرضداشت حال خود عرض کنند چون بچارگان بدادن قدری زرع و فیض
 زمین بپسایند کسی پیش نمیکرد زمینداران چون این حال دیدند از ادای مالگذاری سوت
 کشیدند و ملازمان قبیح دیات زریکه از کاشتکاران می یافتند بصرف خویش می آودند
 نه کسی از مزارعان زرو واجب میطلبید نه کسی از ملازمان حسابی نمیداد هرگاه که سوت
 ادای مالگذاری به قرض از مهاجنان رسید صاحبان و محتاران استغاثه زربانی
 بر جوع بعدالت کنانیدند و زریکثیر بچیلہ رشوت گرفته بصرف خویش در آوردند و هیچ پیروی
 نداشتند نه پیش حاکم رفتند و تقدمات سداً بخدم پیروی خارج شدند مهاجنان چون این
 حال دیدند بر لے زریکثیر خود با تقاضای شدید آغاز نموده قافیه او تنگ ساختند
 نیزگان و عزیزان چون این حال شنیدند با هم صلاح کرده پیش او رفتند و وقتیه از نپید
 و نصایح فرو گذاشتند گفتند که غصه و غضب و خشن مزاجی و درشت طبعی و عجب و نخوت

و کلمات سخت در اندک خلافت مزاجی حاصلت بهانم و رنده است در باب کبر و غرور
 در حدیث شریف وارد است که هرگاه بعد موت مرده را دفن میسازند قبر میگوید که
 ای فرزند آدم تو در دنیا مغرور بودی نمی دانی که اینجا از انواع اقسام کرم پر است
 خواهی آمد پس چرا باناز و غرور و تکبر بر من میرفتی بدان که غضب حرکتی است از نفس
 گاه که بچویش می آید خون دل سپیان کرده و ماغ و شریانات را مبتلی ساخته و فل عقل ضعیف
 بلکه باطل میگردد اندگاه قلب را ابلا کحاطیک و بنحو اش استقام شده بجانب بدی
 میگذراند و بد مزاجی از زوال خصال است انجام آن محض خراب است که دوست او دشمن میکند
 و دل هر شخص از وفقت میگیرد و از صحبت او اجتناب می پذیرد و همیشه ایام زندگی چنین کس
 بتلخی در رخ و کدورت می گذراند و هر کس او را متصف به صفت تفاوت و سفاقت میکند
 خداوند کریم در انسان سه قوت پیدا کرده است اول قوت بهی که از نفس
 آماده گویند و دوم قوت سباعی که از نفس نوازه تعبیر کنند سوم قوت ملکی که از
 نفس مطمئنه خوانند از هر دو قوت اول و دوم اگر کسی اختیار کرد بدتر از بهانم
 خاصیت قوت غضبیه و سباعیه کثرت قهر و شدت عصبه و شوق انتقام و دشمن مزاجی و دور
 طبعی و فحش جنگ و جدال است در اندک خلافت مزاجی کلمات سخت درشت بلاغ
 مال کار از زبان بر آوردن و آماده جنگ شدن خاصیت جانوران درنده است از بهانم
 چنین کسان اجتناب باید و سبب این بی علمی و بد عقلی است که او محض نابینا است قول حکیمی
 است که اگر گشتی از بهو آتشوب دریا بلوفان افتد و کوه های خورد و دریا باشند
 ممکن است که از حسن تدبیر ملاحان نجات یابد اما اصلاح شخص غضبناک نیست هر قدر که نصیحت
 و الحاح کنند همان قدر عصبه و غضب او زیاده شود چنین کس از انسانیت خارج بلکه مثل بهانم
 درنده است و تیر باید دانست که علامت تپاهی و بر باد می همین است که تعصب ببدل
 راه دادن یعنی سخن پروری و پیروی نفس بر آزار خویش ساختن و افعال بیخود و اناک

بهتر نباشد و با وجود فحاشی دیگری از تافهی متنبه و قائل نشدن بلکه او را راست پنداشتن
 و کسانیکه در نفوس آنها خصال رذائل اند مثل غصه و غضب و بی مروتی و جهالت و خشن مزاجی و غرور
 و تکبر و مضحکه اگر چه چنین کسان بطاهر انسان اند مگر خاصیت بهیمیه دارند پس هر انسان را از کبر و
 غرور و عجب ریا و حسد و تنیزی خشم و حرص طعام و چرب زبانی و دوستی مال و دوستی جاه و پسر باید
 و پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و
 اخلاص در طاعت و خلایق نیکو با خلایق و دوستی خدا تعالی نماید و کسانیکه همیشه طالب کمال
 می مانند از صحبت نیک علما و فضلا و فقرا و حکما بر تمام نوع بشر ترجیح و فضیلت دارند و نفوس
 آنها از رذالت بالکل پاک و صاف میشوند اگر چه آنها بطاهر انسان اند مگر خصال فرشتگان
 میل دارند بلکه فضیلت بر آنها باین جهت است که فرشتگان را خداوند کرم صفت از انواع ارواح آفریده و
 ملکیه در آنها جلی است قوت غضبیه و بهیمیه و خصلت شان آفریده نشد پس بموجب خلقت
 خود با کارها نیک میکنند و اوقات خود را بعبادت می گذرانند و انسان کامل با وجودیکه
 در نفس او قوت غضبیه و بهیمیه مخلوق شده است تا با هم نفس ها را خود را
 از حرکات بهیمیه و غضبیه بهر کرده خصال ملکوتی پیدای کند بهمین سبب زیاده از
 فرشتگان مستحق فیضان الهی می باشد پس مناسب است که صحبت بد بگذارد ریاضی
 کم نشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند
 آفتاب را چه روشن ست او را پاره ابر نا پدید کند
 عاقلان غصه و غضب را از آب علم فرو میکنند و دشمن را دوست می گردانند ثقل است
 شخصی عیب جوئی سکندر میکرد و همواره ذکر نقایص می ساخت مصاحبان سکندر
 عرض کردند که گوشمالی این ستم و لازم است تا ازین حرکت بجا باز ماند سکندر
 جواب داد که تدارک چنین کس از عقل و فراست دور است زیرا که جرأت او به عبودیت
 این فعل از پیشتر زیاده خواهد شد تدارک او بهمین علم است که نمی نمایم حکایت دیگر

سکند این است که غنیمت پر فروغ کرده بلکه اوقته و فساد برانگیخت هرگاه که گرفتار شده پیشتر
سکندر آمد به تقصیرات او خیال کرده عفو کرد و یکی از مصاحبان گفت که اگر من با دوشاه
بودم این را قتل کرده سکندر جواب داد که من مثل تو نیستم لهذا جزایم او معاف کردم
پس افسوس که کار تو از غفلت و صحبت بد بیان درجه بخراپی رسید که در افعال قبیح ضرب
المثل شدی و میدانم که زیاده ازین بر بادوی و تباہی تو شدنی است شاید نشیندی
که نمک حرامان با تهور شاه چه کردند

حال خراپی تهور شاه با دوشاه ختن از نکحرامی وزیر شقاوت شعار
و مصاحبان بد کردار

در ملک ختن تهور شاه با دوشاه بود و او گستر رعایا پرور که بعد و انصاف خود گوئی
سبقت بر نوشیروان ربود هر بادشاه از دبدبه صولت و شوکت او جبین اطاعت
به آستانش می سود برائے او گستری و انصاف پروری بر دوشاهی زنجیری و آویخته
بود چون ستم رسیده او را می جنبانید شاه خبر یافته آمد پیش خود می طلبید و بر او شفقت
حالش می پرسید و بعد تحقیقات و ثبوت کامل از عدل و انصافش ظالم کیفر کردار
خود می رسید در مملکت او نه دزدی بود نه راهزن هر یک به آرام و آسایش می رسید
و هر کس جای که میخواست بخوف و خطر با مال و زر میرفت لیکن وزیر می داشت
پدایش بدخواه و بداندیش اما از انصاف و بیدار مغزی شاه هر وقت می ترسید و هر آن
چون بیدار بودی لرزید و بدبیر می ترسید که غافل کرده مطلب خویش برآورد آخر
سازش با مصاحبان و آئینش با جمعیسان بارگاه بصرف زرقطیر و دادن هدایا
بے بها و بے نظیر ساخته با دوشاه را از غلبه بشراب خواری و مائل صحبت زنان بازاری
کنانید و سامان رقص و سرود هم مهیا گردانید انگاه او گستری شاه مهمل بغفلت

و مدبوشی گردید هر ظالم بچاسه خود دست تعدی دراز ساخت وزیر بدخواه که کار سلطنت انجام
میداد با انصاف و داورسانی رعایانه می پرداخت حاکمان ممالک محروسه بگرفتن تاوان
و مصادره رعایا را تباہ و برباد ساختند لیکن مصاحبان با وصف ظلم و تعدی هر وقت
تعریف و توصیف عدل گشتری شاه و رعایا پروری وزیر بدخواه میکردند و میگفتند که از
اقبال حضور و انصاف و جان نثاری و مستعدی و زیر خوش تدبیر ملک آبا و در رعایا
خورم و شاد است بخوف وزیر کسے مجال نداشت که حال واقعی تباہی رعایا و بربادی
مملکت عرض کند و بادشاه را از خواب غفلت بیدار نماید هرگاه که خزانه عامه شاهی از اسراف
نا تنهایی خالی شد و خزانه وزیر پیرتر و دیر از روز و جواهر پر شد و سپاه گرسنه به مجبوری سلاح
حرب بفرخت و سواران از لاغری اسپان محض بیکار از رزم و پیکار و اسپان از فاقه
گشتی در نتیجه ملک الموت گرفتار شدند و بادشاه به دیگر استماع خرابی و تباہی ملک
و غفلت شاه به تسخیر ملک اولو اسے غریمت برافراشت و وزیر ترسید که تا کسے بحلیه
بگذرانم سبا و وقتے حال بربادی مملکت و تباہی فوج و غریمت شاه دیگر بگوش شاه
برسد و از خواب غفلت بچشم بکشاید مرا به دار نخواهد کشید مدبوش و حواس باخته همین تدبیر
صائب باندشید که پرستاران را از رکشید واده از دست شان زهر خورانید در ساعتی
بادشاه از اثر سم قاتل دار فانی را گذارشته را ہی ملک بقا گردید و بادشاه دیگر که بفرم تسخیر
ملک آمده بود بلا جنگ و جدال ملک و مال او بقبضه خود و راورد و وزیر نکمرام و مصاحبان
بد کردار را بدار کشید بعد ختم این قصه آن مدبوش را فهمانیدند که مدبوش بیا و میراث پدر
ضالع مکن و آبرو سے خود مرز این نکمرامان بعد خرابی ترانواهند گذاشت که بجز انگشت
حسرت گزیدن و بچیرت هر سود دیدن فائده نخواهد بخشید انسان را می باید که بر قول و
فعل خود و غرضان نظر نموده بر نتائج و انجام کار خیال سازد آن مدبوش باده نوش همه
نصایح شنیده رو بگردانید و جواب ندان و ناچار برزگان کف افسوس مالیده زحمت شدند

بعد رفتن آنها یاران گفتند که این تقریر شنیدی همه را خواهش دلی همین است که عیش
 تو بریم زنده و خود و خیل کار شده برائے منفعت خود همه کار بخزایی رسانند جوان که زباده
 غفلت اسر شارب بود و از تقدیر ناچار نصایح ناصحان تسلیم نکرده و عرض غرض گویان
 صحیح انگاشته بدستور بکار خود مشغول شد آخر همه دیهات به مطالبه زر سرکار نیلام شدند
 و بر استغاثه پائے قمر خواهان مال منقول و غیر منقول هم از دست رفت انگاه یاری بود
 نه غمخوارے بدخواهان ناله و ناله و انا لیه را چون خوانده راه خود پیو زد و بر سفاقت جوان
 حسن طعن می نمودند بعد تمام این داستان سیاح که عبرت خیر است میگویم که هر کس ازین
 داستانها عبرت گیرد و هوش و حواس خود بجا داشته صحبت افغان الشیاطین نه پذیرد و در
 فریب نفس انار نه نیامده نخوت و غرور را از دماغ بدر کند **مرا در لار سد کبریا و منی** *
 که ملکش قدیم است و فاش غنی * تکبر عز ازیل را خواهر کرد * بزدان بخت گرفتار کرد *
 چون هر کس را فائقه موت چشیدنی است و این جهان گذران باز ندیدنی پس برین حیات
 ناپایدار اخلاق را گذاشتن و خلاف تهذیب با هر کس بمنظره و مناشقه پیش آمدن
 کار انسان نیست انسان همان است که اصل خویش بشناسد نه که افتخار و غرور کند
نقل است که یک از روسائے یونان پیش غلام حکیمه فخر برشان و شوکت خود کرد
 و غلام را بجهارت نگرست غلام گفت که اگر ذریعه فخر تو این لباس است که جسم خود را
 آراسته کرده این حسن و زینت پوشاک است نه حسن تو اگر باعث فخر تو پس است که بر
 سوارستی این چتی و چالاکي پس است نه از آن تو اگر فخر تو بر عزت و فضیلت آبا و اجداد
 است صاحب فضیلت همان کسان بودند که توان فضیلت و تو سرایت نمیتوان کرد
 پس فخر تو محض بپا است این جواب غلام صحیح است اگر انسان اعزاز خود خواهد خود را از دیگران
 حقیر شمارد و با هر کس تبواضع پیش آید نه اینکه بر تو اصفهائے دیگران تکیه کرده خود را
 از همه برتر داند و در تشنه نخوت و غرور ماند غنی میگوید بر تواضع با دشمن تکیه کردن ابله است

پائے بسیل از پا افکند و یوار را بد قال الله تعالی اِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ
 الدُّنْيَا وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الرَّغْوَةُ الْعِزُّ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی اے مردان ہر آئینہ وعدہ خدا راست است پس
 فریفتہ نکنند شمار از زندگانی دنیا و نہ فریب دشمار بہ نسبت خدا شیطان فریب دہندہ پس
 انسان را باید کہ بر تو نگری خود نماز و کہ مبادا بر اے او در پردہ بہین عقوبت باشد و نہ
 حقیر و اند مغلس و غریب را کہ شاید این مغلسی او از راہ رحمت بود شیخ نور قطب عالم
 قدس سرہ می نویسد کہ خداے تعالی می آراید دشمن خود را لباس برگزیدگان خود تا
 مغرور شوند بقضائے اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت ہستیم و لباسا باشد کہ بسیار
 ہمید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت از دیگر مردمان تا مغرور شوند
 بر ستایش مردمان و پندارند کہ از اہل فضل ہستیم و اکثر آراید ایشان را انواع علوم و فصاحت
 زبان و کشاورگی و خاوط و لطائف حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال
 فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتیم بر حقیقتہ از روئے علم و لباسا باشد کہ آراید ایشان
 را لباس نعمت و غرق کنند در انواع نعم پس مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوش عیش
 و پندارند کہ باخیر ہستیم و این ہمہ استدراج است نگذار و خداے تعالی ایشان را در ان
 تار و کند بسوئے حقائق معلومہ خویش معاذ را حسی رضی اللہ عنہ می گوید لباسا باشد
 کہ بسیار اید خداوند کریم دشمن خود را بصمت خود حالانکہ در علم سابقہ او از اہل نعمت نبود
 چنانکہ بسیار است بلعم را با تو از ولایت خود و ادن و روش از اہل عقوبت بود و غرق کرد
 قارون را و در اسرار نعمت و او از اہل خشم و سے بود پس مناسب است کہ بر تو نگری
 نعمت با غرور نکنند و ہمیشہ خیال وار کہ من کیستم بلکہ اگر انسان را عزت و ابروے خود
 افزودن است علم و تجمل و الفت و عقو و صلہ رحم نگذار و بلکہ این خصائل را محکم گیر و
 حلم آنت کہ انسان نفس خود را چنان زیر کند کہ غصہ برو غالب شدن نتواند اگر چنانکہ
 امرے پیش آید قوت غضبی او را بجوش نیاورد و تحمل آرزو کنی کہ نفس انسان بر اے

تکلیف بدنی ریاضت پسندیده و افعال حمیدہ کو اراکند و صبر اختیار نماید الفت اتفاق
 رائے آن گروہ و جماعت است کہ با ہمدگر امداد و اعانت نمایند خواہ یکے دیگر سے مدد و
 معاون شود نقل است کہ مردے بسیار قرض داشت پس رفت بریارسے کہ تو نگہ
 بود و حال خود عرض نمود پس آن یار ہر قدر کہ دام او بود با و داد و بگریست زرش پرسید
 کہ سبب گریہ تو چیست گفت گریہ میکنم بر غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبردار
 شان بجدے کہ اینہا بر من آیند و بضرورت حال خویش بر من اظہار کنند عفو از
 عمدہ خصائل آنست کہ اگر کسی بدی کند و انسان با وجود قوت متقاومت و انتقام
 معاوضہ بدی با بدی نسازد نقل است روزے امیر المؤمنین حسین ابن علی
 رضی اللہ عنہما با چار صد مصاحبان بیرون آمد و ستار مبارک حضرت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوق فقر پذیرد و در میان ہجوم مردمان چہرہ
 او چون قمر در نجوم میتافت مردے اعرابی درآمد و پرسید کہ این کد ام کس است گفتند
 حسین ابن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از امام حسین رضی اللہ عنہ
 پرسید کہ تو نسیرہ ابو طالب ہستی گفت بے اعرابی گفت پدر تو مردے بود خون
 ریز و قتلہ انگیز پس عبد اللہ بن عمرو عبد الرحمن ابن ابی بکر رضی اللہ عنہما قصد کردند
 کہ او را بزنند و ادب آموزانند امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ تبسم کرد و گفت کہ
 بگذارید او را از و پرسید کہ اسے وجہ عرب ترا تنگدل و خشنناک می بینم اگر گرسنہ
 باشی ترا طعام دہم و اگر تشکی بیابان در تو اثر کردہ باشد ترا اصلاح کنم و اگر قرضدار
 باشی قرض تو ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کردہ باشد آشتی دہم اگر کارے
 دگر داشتہ باشی بگو تا اعانت و نصرت تو کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پائش پیوید
 و عذر خواست و برت آفرودہ اند کہ روزے امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ
 عنہما با جمعی از همانان بر سر خوانے نشستہ بود و خادمش با کاسے آتش گرم بہ مجلس آمدہ

از غایت دہشت پائش بجاشیہ بساط بہ لغزید کاسہ بر سر مبارک حضرت امام حسین
رضی اللہ عنہ افتاد و بشکست و آتش بر سر مبارک فرورخت امیر المؤمنین از روی
تادیب نہ از روی تعذیب در و نگریت خادم بگفت وَاَلْكَاطِیْبِیْنَ الْفَیْضَ یَعْنِیْ مُجِیْدُ
غصہ را حضرت امیر المؤمنین فرمود کہ خشم خود فروردم خادم گفت وَاَلْعَاقِلِیْنَ یَعْنِیْ
یعنی عفو کنندگان از مردان اند حضرت فرمود عفو کردم خادم عرض کرد وَاَللّٰهُ یُحِبُّ
الْحَسَنِیْنَ یعنی خداوند دوست میدارد نیکوکاران را حضرت فرمود از مال خود ترا
آزاد کردم

مثنوی

بر اہل صورت بود بخیر وی

بدی را مکافات کردن بدی

بدی دیدہ و نیکی گریہ اند

بعضی کسانیکہ پیے بردہ اند

نقل است کہ امیر المؤمنین حسن بن علی رضی اللہ عنہما پنج بار زہر دادند اثر سے
نکرو بمرتبہ ششم جگر و سہ پارہ پارہ شد چون قریب بہ موت رسید امیر المؤمنین حسین
رضی اللہ عنہ پدیدے برادر آنکہ ترا زہر دادہ است ادراخی دانی فرمود آسے رسید انہم
حسین رضی اللہ عنہ گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از و انتقام تو بستانم و او را بقصاص
بدانم گفت اے برادر غازی لائق خاندان مانیست زیرا کہ من از اہلبیت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم ہستم بعزت و جلال خداوند تعالی کہ اگر او مرا بہ بخشد و پیامرزد و بداد
جنت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا او را در بہشت خبرم نقل است کہ کسے حضرت
امام اعظم را پانچہ زواہام قدس سرہ فرمود کہ من ہم میتوانم کہ ترا پانچہ زخم امانم و
تاہم بر اینکہ از خلیفہ شکایت تو کنم اما کنتم و سے توانم کہ سحر گاہ از جہائے تو بحضرت انبیا
و سے نہ نام و ممکن است کہ بقیاست کہ خصوصت بر بندم و او خود از تو ستانم این ہم
کنتم اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بغیر تو قدم در بہشت نہ نم

بیت

بدی را بدی سہل باشد جزا اگر مردے احسن اسے ما سنا
یعنی نیکی کن سوئے کہے کہ بدی کند مخدوم شاہ مینا قدس سرہ فرمود چون کسی
ظلم کند یا دروے رساند اور او بے بد نباید کرد ورنہ توکل باطل میشود و این نظم می خوانند

نظم

ہر کہ مارا یار نبود ایند او را یار باد
ہر کہ مارا رخبرہ وار و در آتش بسیار باد
ہر کہ اندر راہ ما خار سے ہند از دشمنی
ہر گئے کز باغ عمرش بشکافے خار باد
قوله تعالیٰ و عبَادِ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یُحْسِنُوْنَ عَلٰی لَا تُرْضٰی لَہُمْ مَا وَاٰذَآخِا طٰہِرٌ مَّا فَجَاجِلُوْنَ
قَالَ سَلٰمٌ عَلٰہِ یعنی بندگان خداوند رحمن میر و بند بر وے زمین تبواضع و چون
نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان کنند جو بے چنان گویند کہ سالم مانند ز مجاہد
و مکالمہ سفہا و بجائے دشنام دعا و سلام گویند

نقل است حضرت ابراہیم اوہم

قدس سرہ در و شتے میگذاشت سوارے بد و رسید و پدید کہ آبادانے کجا است
گفت بگورستان سوار را ختم گرفت چوبے بر سر سپارک زد کہ سر شکست و گرفتہ
در شہر آورد کسان شہر گفتند کہ اسے ابلہ این ابراہیم اوہم است سوار از اسپ فرود آمد
و در پایش افتاد و گفت کہ مرا پنجش حضرت ابراہیم اوہم فرمود کہ من ترابان است
بخشیدم کہ سرم شکستی و دعائے نیک گفتم اصحاب پر سیدند چرا دعا گفتمی گفت برائے
اینکہ بفرموی مرا تو اب شہر پس نخواستم کہ نصیب من از وے نیک بود و نصیب
از من بد باشد و حملہ رحم آنرا گویند کہ انسان عزیزان و اقرباے خود را در منافع
دینی و دنیوی خود شریک گرداند و ہمیشہ بر آہنا احسانات نمودہ باشد و این عین میل

است که در صورت ریاست و امارت حقوق مردم تلف نکرده قدر و منزلت و اعزاز اکرام
 آنها نگاہدار و نه اینکه بر عمارت خود غرور تکبر ساخته همه را تحقیر بنماید و در پیے ایدارسانی
 و تکالیف شان شود و از بدنتی خواهد که آنچه نزد اقرباست حیثیت و صراحت او بهم گیرم و تقصیر
 من بطوریکه ممکن باشد زرو مال و ریاست در آید و همه را تباہ و پریشان کنم قوله تعالی
 اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ وَ اِتْيَاكُمُ الدِّينَ الْقُرْبَانِ وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ
 وَ الْمُنْكَرِ وَ اَتَّبِعْهُ لَعَلَّكُمْ تَكُونُونَ عَنِ الصِّدْقِ الْعَدْلُ الْعَدْلُ الْعَدْلُ الْعَدْلُ الْعَدْلُ
 و برائے داوود به قربت داران و منع میکند بے حیائی و کار بے نام عقل و شکی
 راجی فہمائید شاید شما یا دواریدین عدل آنست کہ انسان ہر چہ بر خود نہ پسندد بدیگری
 نیز نہ پسندد و احسان آنرا گویند کہ آدمی ہر ہمہ یگانہ و بیگانہ بہ سلوک پیش آید فرمود
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہر کسی کہ با غرہ و اقربا بہ حسن سلوک پیش می آید و احسان
 میکند و او شان را راضی و خوشنود میدارد اللہ تعالیٰ او را اقرب خود عطا سیفیر ماید و
 راضی و خوشنود میشود اگر کسی از یگانہ بیگانگی اختیار کند او را از مروت و اخلاق راضی
 باید کرد و چنان احسان کند کہ او یگانگی اختیار کند و نیز حضرت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم سیفیر ماید کہ غرور و تکبر را در دل راہ نہ ہیزیر کہ خداوند تعالیٰ متکبر را دشمن میدارد
 و غرور کنندہ بجنّت نخواہد رفت حرص و بخل و حسد و کینہ و بغض و عداوت و غرور
 و نخوت ہمہ باعث خرابی آخرت اند و این ہمہ از قریب و نیاست کہ انسان را از راہ
 راست باز داشته میل او بجانبا فعال قبیح می کنند این دنیا را با پیرزے مثال
 داوہ اند کہ بظاہر بہ لباس رنگارنگ آراستہ و پیراستہ مگر محض زشت رود و بیوفا
 و بدخصال و جیلہ ساز و مفسدہ پرداز است میخواہد کہ ہمہ را بدام تہویر آوردہ تباہ و برباد
 سازم و ہمارہ خود بد و فتنہ برم چنانچہ در خبر است کہ بہ آخرت دنیا را بصورت زشت
 بیان کرد کہ جسم او سبز و دندانہا سبز و بوسیر و ن آمدہ چون خلق در و نگر و گوید کہ خود با

این چه بلائی است که باین فضیلت ورشته آورده اند گویند که این دنیا است که بسبب این
 مردمان حسد دشمنی می ورزیدند و خونهای ریختند و قطع صلح رحم می ساختند نگاه او را
 بد و فرخ اندازند او گوید بار خدا یادوستان من کجا هستند که با من بودند و موافقت من
 می داشتند پس حق تعالی فرماید که باین دوستانش را نیز بد و فرخ اندازند و خراب ترین
 در دنیا منافقات با همی اندازند اتحاد برادران و عزیزان و یکدل شدن جماعته از خاندان
 عزت و آبرو و بدیه و شوکت آن گروه است و از مجادله و مناقشه و قتل و چشم مردمان
 باقی نمی ماند بلکه خود مکرور شده دشمنان خود را بر خود غالب و قوی میکنند چنانکه عزت و آبرو
 در اجماع است و افراد هرگز نمی تواند شد مثلاً از دایره اگر دو قوس جدا کنند دایره نخواهند
 گفت یا مربع و مثلث را اگر جدا سازند همه خطوط مستقیم خواهند شد مربع و مثلث
 باقی نخواهد ماند پس بر همین قیاس باید کرد که از افراد نقصان جماعت است و تباہی
 و بربادی خاندان مخصوص بآبروی و مکروری رئیس خاندان هر رئیس می باید
 که کار از مشورت برادران و دوستان محاسن اخلاق و ذی علم کند و اهل مشورت تحمل
 و مستقل مزاج و از حالات گذشته و مصالح آئنده واقف باشند و براسی منفعت خود و خلا
 راسی ندهند حکایت در کتاب دیده ام که روزی امر و القیس ثقفی بخدمت جناب
 امیر المومنین حضرت علی کرم البد و همه حاضر شده عرض کرد که یا امیر المومنین خواهیم که
 ام لیلا دختر خود را به لکاح حضرت امام حسن یا امام حسین درآرم مگر شوره می گیرم که از هر دو
 صاحبان کراهی هم آنحضرت فرمود که حسن زنمان را اکثر طلاق می دهد بهتر است که عقد او
 با امام حسین کنی چنانچه او تمیل حکم کرد و عرض ازین حکایت این است که با وجودیکه هر دو
 صاحبزادگان به نزدیک حضرت سر تفسه علی علیه السلام مساوی بودند مگر مشورت
 نیک داد و همچنین اباایان شوره بر منفعت خود نگاه ندارند صلاح نیک که باعث بهیو
 رئیس و رعایا باشد بدهند و ملازمان نیز خیر خواه بدارد که نقصان مالک عین نقصان

خود تصور کند این خیرخواهی که براسه شفقت مالک رعایا را تباہ نکند و با هم برادران بخش
 پیدا کنند که آئنده باعث کمزوری و خرابی رئیس پیدا شود و در اجماع خرابی اندازند و واضح
 از دشمنانیکه بطاهر مودت می سازند و بطون آنها خراب و مکرر باشند خوف باید که در حصول
 از دشمنان نزدیک و اقارب که هر وقت از حالات و کیفیات و خوردنوش و اوقات باشند
 عمده ترین سیاست دشمن همین است که از صبر و تحمل و مدارا و راد و دست کند و رنگ
 دلش که از بغض و عداوت باشد به صیقل توابع دور کند اگر بران قادر نباشد و عاجز
 بود از نکوی دروغ نگوید که دفع کردن شر بر نیکی نکوی است و شر را از شر دفع کردن
 عین شر است اگر دشمن بے عقل و سفیه باشد هرگز خیال نباید کرد که دیوانه است
 و طاقت مقابله من ندارد و یا خیال کند که زمانه دشمنی زیاده شد عداوت او زایل شده
 باشد آتش زیر گاه بعد عرصه دراز شعله میگیرد و هرگاه که سوزان یکبار شعله برخواست فرو
 کردنش محال خواهد بود پس فی باید که حتی الامکان زیاده عداوت را کوشش بلیغ
 بصلح و اندفاع رنجش باید کرد ورنه بخر نقصان مال و آبرو و رانگان ساختن عمر عزیز
 به تدبیر اندفاع فائده دین است نه دنیا حکایت یاد دارم که در ریاسته چند برادران
 جاگیر داران از رئیس بغاوت و زریده از اداسه خراج معمولی دست کشیدند و بر سر
 مقابله شدند و گروهی را از باغیان براسه مقابله و جنگ و جدال فراهم کرد و رئیس
 این خبر شنیده چند کسان و انایان را براسه فمائش فرستاد که سبب رنجش دریافت
 کرده حاضر سازند صاحب اینجنت گوزن را در فرمود که اگر درخواست اعانت از من
 کنی بگو نمٹ نوشته فوجی براسه تنبیه گروه بد کردار و جماعت شقاوت شعار طلب
 کنم باستماع این سخن رئیس گفت که من خود این قدر طاقت دارم که قلع و قمع این جماعت
 کنم و جاگیرت ضبط سازم مگر بدانکه من مثل خیمه ستم و برادران و جاگیر داران من مثل
 طناب باقیام خیمه بر چچار طناب هر چچار گوشه است اگر دیگر طناب باسے خود را تبرا

شد خیمه بجای خود خواهد ماند مگر بجاییکه طناب خود نخواهد ماند همان قدر شکن و خیمه خواهد
 افتاد و در وقت من بر همین برادران است و همین فوج من است و خداوند کریم مرا
 افسوس فوج کرده است پس مرا لازم آمد که سبب رنجش دریافت کنم و داد و دهم و بیا
 محرم نه اینکه در اندک تقصیر نشان و غصه خود همه را دشمن خود کنم دور ملک من بسبب
 انتظامی و فساد و برپاشود از پنج کنی آنها کی قوت من است صاحب بخت گوزر
 این جواب پسندید و آفرین بر اسای صاحب او کرد و واضح باد که همیشه زمانه با کس
 موافق نمی باشد گاهی امیر و گاهی فقیر هر گاه که سلطنت را بقانیت چه جای امارت
 چند روزه امیر یکدیگر استحقاق و فقر می داند و ذلیل و خوار می پندارد شاید گاهی
 طالع او یاری کند و او نیز امیر شود و امیر فقیر گردد و آنگاه چگونه چشم دو چار می توان کرد
 شعر اوج دولت سفله طبعان را و در دوزخ پیش نیست به خاک گرام وزیر چرخ است
 فر دایر پاست به اگر در مقدوت خود بر دیگر رحمت کرده بر او احسان کنند از وفایده
 خالی نخواهد بود اول رضا مندی خالق کوین و محبوب انقیاد دوم امید احسان
 او بر وقت تباهی و خرابی خود و عجب نیست که ممنون منت مانده سابقه احسان او
 فراموش نکرده بموجب آیه که می ره طلق جزاء الا احسان الا احسان معاوضه
 احسان کند و مرهم تسلی و تشفی بر سینه ریش نهاده این هم یاد باید داشت که اگر کسی
 از اقربای دوستان بسبب عسرت و تکلیف یا بسبب دیگر رنجیده کلمات ناملائم در وقت
 بر زبان آورد انسانیت مقتضی بر آنست که حلم و مروت و تهذیب اخلاق را بدل جا
 داده بغیر خواهی پیش آید و خود از شرمندگی سرنگون شده نفرین بر خود خواهد کرد و من
 بچشم خود دیده ام که شخصی امیر را دشنام داد و سخت گفتن آغاز نهاد و سکوت
 کرده همین گفت که راست میگوئی من همین لائق هستم و بعد رفتنش از در و فرمود
 گفت که شاید این کس را تکلیف باشد به همین سبب دلش رنجیده و کدر است و حکم داد

که یک دوشاله و زرقه او را بر سران چنانچه ملازم به تعمیل حکم آقا سید خود و شاله و زرقه
 باو داد و عذرخواهی از جانب آقا سید خود و شاله ازین احسان مطیع و فرمانبردار شد
 گاهی چنین کلمات ناملازم بر زبان نیاورد و همیشه مداح امیر ماند و نقل است که
 از سکندر پرسید که بر بلاد برنج مسکون چگونه سلطنت و حکومت حاصل کردی و چه سزا
 اینقدر وسیع بخشید زمین را مسخر کردی گفت که صرف پابندی این اصول مرا باین درجه
 رسانید که من دوستان را از بذل شفقت و احسان دوست کامل کردم که وقتی دشمنی
 نکردند و دشمنان را از بذل کرم و عفو و عطا دوست خود گردانیدم از کس مخالفت
 باقی نماند و شنیده ام که شخصی نوجوان پیش امیر سید نوکری رفت چند روز
 قیام کرد و روزی در دربار عام او را و شام داده گفت که تو پرستار زاده هستی بقول

فردوسی طوسی

اگر چه بود زاده شهر یار

پرستار زاده نیاید بکار

او سکوت کرد و جوابی نداد بعد چند روز از حالک سخی کرده بر عهده که لائق او بود نوکر
 گناید و بر وقت رخصت ترکشیر داده عفو تقصیر خود خواست او تا زیست نادم و
 پشیمان و سرنگون ماند با کس کینه در دل داشتن از سه حال خالی نیست یا گوشه
 باین که با نوکری کند و مراعات بیفزاید این درجه صدیقان است یا نیکوئی کند
 و زشتی هم نکند این درجه پارسایان است یا تعویض آن بدی کند این درجه فاسقان
 و ظالمان است بهتر آنیکه نوکری کنی یا کس که با تو بدی کند اگر نتوانی عفو کنی که عفو را
 فضیلت زیاده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم نمی فرماید که چون خلق در قیامت
 بایستند منادی آواز دهد بر خیز و هر که راحی بر حق تعالی است چند هزار خلق بر خیزد
 و ب حساب در بهشت روند این کسان همان باشند که عفو کرده باشند از مردمان

اینهم جائزین خاطر باشد بر کسے مضحکه و خنده نباید کرد و بجز ذرات باری کسے نیست که از عیوب پاک و سیر باشد پس پرده پوشی باید نه عیب جوئی در حدیث شریف وارد است هر کس که در دنیا عیب دیگرے پنهان خواهد داشت الدجل شأنه در آخرت عیب و پوشیده خواهد کرد بلکه عیب دیگرے دیده بر خود خیال کند که در نفس من این عیب هست یا نه اگر هست بگذارد و نقل است که کسے از لقمان حکیم پرسید حکمت که از آموختی گفت از ابلهان غرض او ازین جواب این بود عیبی که در کسے دیدم از و کنار گزیدم و مگر آن نفس خود بر عیوب مانند حکیم یعقوب کند می که از حکمائے اهل اسلام بود می نویسد که بر طالب فضیلت لازم است که عادات و افعال بحیثمان را بر کسے نفس خود آئینه سازد و افعال بد که در او شان بیند از آن پرستیز کند و افعال نیک آنها اختیار سازد و بغور خیال کند که در نفس من این عیوب هستند یا نه اگر هستند بعد از آن سعی نماید آخر شده شده نفس او از عیوب تنفر و بخصائل نیک رغبت خواهد کرد حکیم جالینوس نیز میگوید که کسان نیک و طالبان خصائل احسن را زیاده فائده از دشمنان باین جهت می شود که هر قدر عیوب می بیند بلا تامل و بلا دروغی ظاهر می کنند بلکه از تمست و فقر پر دوازی بران خصائل می نمایند طالب فضائل را لازم است که همه بتان و اهتمام او راست پنداشته از آن احترام کند و در حقیقت چنین دشمن را دوست باید شمرد که از عیوب پاک کرد و هر انسان که مزولت عیوب بپیش نفس خود کند ممکن است که بتدریج و بسهولیت در اسرع از منته ترک شود و بخصائل نیک آراسته و پیراسته شود +

چند امور در باب احترام از دوستی و صحبت کسان بد می نویسم بدین
عمل باید کرد

اول از سفیه که باوه عقل نداشته باشد از آن هرگز امید صلاحیت نیست

درویم از نه و در سبج که فوراً در سختی و یا امری که خلاف مزاج او باشد بلا فتم و بغیر دریافت
 حقیقت حال برهم شده آماده مجادله و جنگ و جدال شود و اصلاً خیال دوستی و مروت
 نسا از این خصلت بهایم درنده است ستوم از تلون مزاج که بر سخی یا امری قائم
 نماند هر چه بگوید خلاف آن کند چنانچه وعده خلاف و دروغ گو و سارق را حضرت
 رسول مقبول صلی الله علیه و سلم متناقض فرموده اند چنانچه مزاج کسیکه مشکوک ماند
 اگر چه بظاهر سخنان خوش و ملائم بگوید مگر طبیعت او صاف نباشد پنجم کسیکه بر گفته غرض
 گویان یقین و اتق کرده بلا تحقیقات اصلیت حال مزاج او از حالت اصلی برگردد
 و نفهمد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تمام و غماض را متناقض فرموده اند و بهشت بر او
 حرام است ششم کسیکه از بدنامی خود ترسد و شرم و حیاء نداشته باشد هفتم زکام
 و ست مزاج که از این کس نیز امید به بودی نیست هر که در امور خود دست و پا
 نمی زند و آرام طلب است در مصیبت و کار دیگر چه خواهد کرد او محض مضنه گوشت
 است از و نه فائده دین است نه دنیا ششم کسیکه بر دین و دنیایه قائم نباشد
 چنین کس دوستی نخواهد بود نه ایقاعی و عده خواهد کرد نه قول و قسم و اولاً اعتبار
 است ششم کثیف مزاج و بد تمیز و غیر محتاط و ششم پیشه زریل و ذلیل کننده که از آن طبیعت
 هر کس نفرت کند یا زده هم کسیکه معقوب سلطانی باشد از محبت و صحبت او خود را
 روزی در بلا انداختن است و او زده هم از آن میریض که مرض او متعدی و ساری
 باشد از صحبت چنین کس کناره کشی لازم است سین و دهم کسیکه اعمال نیک نداشته
 باشد در صحبت بزنند کسیکه از عیوب مذکوره پاک و مبرا باشد از او شان اراده
 دوستی کند و صحبت آنها اختیار نماید مگر حقوق دوستی را که بذیل می نویسیم نگاه و مرع
 دارد و اول اینکه عیوبیکه بالا مذکور شدند از آن خود محترز نباشد و نه دیگران از او محترز
 خواهند کرد و دوم بر خطای جزوی خیال نه نماید در دنیا کسی نیست که از عیوب پاک

باشد نه خود از خطائے خالی خواهد بود و سوم اگر کسی را با دوست عداوتی باشد بر خطا
و دوست شرکت او نسا زد و اگر دوستی را با دوست عداوتی در بخش پیدا شود
حتی الامکان با هم صلح کنند که صلح کننده را از ده هزار رکعت نفل ثواب زیاده است
در صورت ناممکن شرکت کسی نه نماید چچهارم با دوست تا امکان خود به سلوک پیش
آید و از دریافت حالات او غافل نماند و در هر مطالب و مهمات حمد و معاون او
با بشاشت و کثاده پیشانی و خوش اخلاقی مانند بلکه با هر کس بخنده روی بیش آید
که المدهل شانه دوست می دارد خنده رو را و از کج خلق ناراض و ناراضگی او باعث
خرابی دارین است پنجم بر وقت ملاقات دوست مسرت خود ظاهر کند که در پیش شاد
و خرم گردد و صرف دلی مسرت را بخیر خدا که عالم الغیوب است که می داند ششم در عیت
دوست حق دوستی ادا سازد نه اینکه بر رو و اظهار منودت و پس او عیب جوئی نماید بلکه
مناسب باین است هر عیب که در دوست بیند بر رو بگوید و او را آگاه و تنبیه سازد

قطعه

دوست باشد که از معایب دوست	مثل آئینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان	پس سر رفته موبو گوید

و همین طریقه در حق تمام متوسلین و اخره و اقارب ملحوظ و مرعی دارد و هفتم در صلح دوست
چنان میانگه نکند که منجر به چالپوسی و تعلق یا بوجو یلیع شود از ظهور این امر اگر چه بظاهر
تعلق است لیکن به باطن اتفاق هفتم هر وقت در هر لحظه عادت حفظ مراتب دوستی
دارد گاهی سهل انگاری و پهلوتی نسا زد از اختیار کردن این عادت حسنه تذکره
حسن و اخلاق او جایا شده باعث تسخیر عالمی خواهد شد و بدلهای دیگران جا گرفته
استیاق ملاقات و محبت او جاگزین خواهد گردید و هفتم اگر از افضال این روی اقبال او

ترقی نماید و روز مسرت بنید لحاظ دوستان نیز مرعی داشته شریک خوشی و مسرت خود کند
 چنانکه آنها در تکلیف و مصائب او شریک بودند شعر و دوست آن باشد که گیر دوست دوست
 به در پریشان حالی و در ماندگی و یازدهم اگر وقتی از جانب دوستی کج ادائی و بیمرتبی
 یابے اعتنائی ظهور پذیرد بدریافت سبب او کوشش کرده و دوکدورت او دور کند
 و صفائی حاصل سازد اگر خطائے خود بنید عفو تقصیر کند و از دهم امری که در دل
 جاگزین نباشد بظاهر بجا نهد و بر آستن نهایت مذموم و نازیباست خصوص با دوستی
 زیرا که ظهور امری خلاف باطن باعث اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین موجب
 شرو و شرم مقرر محبت است نیز دهم دوست آن باید که در این شش شخص حاصل
 باشد اول عیب پوش دوم هنر پسند سوم عالی طرف چهارم احسان پرور پنجم پر دبار
 ششم حلیم هفتم کسیکه نیک صلاح دهد دوست است و کسیکه صلاح بد دهد دشمن
 باید شمرد یازدهم هر کسیکه دشمن را از حلم و مروت و احسان نتواند که دوست خود کند
 دوستان را نیز از بے مروتی و سخت کلامی و نازک مزاجی و دشمنی خود بگرداند شانزدهم
 دوستانی که آزمائش کامل آنها نشده باشد به آنها راز دل نباید گفت مبادا وقتی دشمنی
 پذیرند آنگاه چنان مشکلمایش خواهد آمد که اندفاع آن مشکل خواهد بود پس در دوستی
 اینهمه مراتب را که نوشتم نگاه باید داشت بعد تحریر حال تمدن و حسن اخلاق و سیاست
 مدن و احترام صحبت بد و قبولیت صحبت نیک و قباح و غصه و غضب و غیره سطر
 چند در باب ادب می نویسم شعر ادب تاجی است از لطف الهی پادشاه بر سر بر و هر جا که
 خواهی و آداب مجلس اول اینکه در تقریر اشاره از اعضا مثل چشم و دست و رو
 و ایر و نمک که این طرز ز زبان بازاری و فحشان است دوم آنچه بگوید راست بگوید
 و بے تمیزی از شور و غل و مجادله و سخن پروری نیاورد سوم در تقریر اهل مجلس خلقت
 بخوابد و استیاد و اصرار بر گفته خود نکند اگر در مناظره تقریر شخص مقابل قوی باشد آنرا

از انصاف قبول کند چچارم کلام خلاف قیاس بر زبان نبارد که همه کسان حاضرین
 مجلس دروغ نپندارند پنجم تقریر یکم کند و مختصر چنان جواب دهد که حاوی مطالب باشد
 نه که زیاده گوئی که این کار نادانان و فضول گویان است شخصی از حکیم پرسید هفتم
 که تکلم می کنی و سماعت زیاده باعث این چسبید گفت که خداوند تعالی مرا یک
 زبان و دو گوش داده است پس به نسبت گویائی سماعت دو چند نمی باید ششم
 مطابق فهم هر کس تقریر کند نه اینکه استعمال لغت یا و غیره حایره نماید هفتم قطع کلام
 کسی نسازد تا وقتی که شخص مخاطب سخن خود تمام نکند هشتم در مجلس امر آغاز تکلم از چنان
 الفاظ کند که سامعین فال نیک تصور کنند نقل است که بارون رشید توجه بر تعلیم
 و تفهیم محمد امین پسر کلان غمی داشت چنانکه نظر توجه او بر مامون رشید بود که عرض
 کرد که حضور مامون رشید را در امور ریاست دخیل کردند حال آنکه محمد امین پسر کلان
 لائق است بارون رشید هر دو را طلب کرد و پرسید که جمع لفظ مسواک چیست محمد امین
 پسر کلان فوراً جواب داد که مساویک هر چند که از روی لغت جمع صحیح است مگر معنی
 این است که بدی های تو بعد از آن از مامون رشید پرسید او تامل کرده جواب داد
 که ضد محاسنک یعنی ضد نیکی های حضور بارون رشید بسا اکل جواب داد که اگر چه
 محمد امین راست بگفت لیکن ماده تمیز ندارد که فال نیک نیست نهم لفظ خلاف
 تهذیب بر زبان نیارد که دلهامی سامعین از و مکدر شوند دهم از غیبت و افترا پرهیز
 و در و غلوئی و چرب زبانی احتراز نماید یازدهم از چاپلوسی و خوشامد و طمع غلیظ خود را
 حقیر نگرداند و از دهم با اهل مجلس با خلاق و تواضع و کشاده پیشانی آید و کسی
 را دشمن خود نسازد سیزدهم اگر کسی حکایتی یا روایتی بیان کند با وجودیکه خود را آن
 واقف باشد بشنود و اقفیت خود ظاهر نسازد تا او بخل نشود و چهاردهم اگر کسی مخاطب
 بد گیر باشد خود خاموش ماند تا وقتی که بجانب او مخاطب نباشد و او را بے زحمت

ش. ۵۲۰

DUE DATE

۸۹/۵/۲۴

--	--	--	--

ش. ۵۲۰

۱۹۱۵۵۳ ۱۲۹۵

برایه الفاطین

DATE	NO	DATE	NO